



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آرآد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تأییدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنت و ...

1-525

## مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

1- پل سوئیزی : آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ؟ ؛ 2- پاسخ ارنست مندل به سوئیزی : چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟ ؛

3- پاسخ سوئیزی به مندل

**اندیشه رهائی**

شماره ۲ ، بهار ۱۳۶۳  
نشریه مجاری از کشور سازمان وحدت کمونیستی

پیشگفتار  
شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟  
۲- بررسی بنده اند و انگیز پیرامون طرح ساختاری تحقق دموکراسی شوروی در ایران  
ملاحظاتی درباره ارتناسیونال سوم ومسئله شرق  
۱- ارتناسیونال سوم وایران  
گردستان در درازنای شب  
از «راه کارگر» تا «سازمان کارگران انقلابی ایران»  
عبد مجتهد با حدیث عربی  
چند شعر  
مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی  
۲- پاسخ مندل به سوئیزی : چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟  
چهاره ایوزیسون در آینه  
حسین مطهری مرسیه پاریس  
در باره دین  
۱- مروری بر کتاب «مجموعه اثر ماکسیم رودسین»  
۲- انگیز : روزی باز دستبند تو

**اندیشه رهائی**

شماره ۳ و ۴ ، اسفند ۱۳۶۳  
نشریه مجاری از کشور سازمان وحدت کمونیستی

پیشگفتار  
شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟  
۱- بررسی مسئله آرتناسیونال سوم  
پیغام  
شعر بلندی از : الف باغداد  
توری های بحرآن در جهان سرمایه داری  
توضیح چند توری  
مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی  
۱- پل سوئیزی : آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ؟  
فخریه ، پیشمرگه کرد  
بانک دانهان کوتاه  
تفکته سبختان «سوسیالیسم و انقلاب»  
اندیشه های کهن - قلبهای نوین  
در انشاء ماهیت دین  
۱- الف : انگیز : آناه سهم نیست به مسیحت اوله  
سنبلت نجرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی  
گزارش راجون های اقتصادی کشورهای بازار مشترک  
معرفی کتاب

**اندیشه رهائی**

شماره های ۳ و ۴ - اسفند ۱۳۶۳  
نشریه مجاری از کشور سازمان وحدت کمونیستی

پیشگفتار  
بادی از ۲۲ مین  
درگیری های مسلحانه حزب دموکرات وگومرهله به نفع کیست ؟  
براینده در گری های اخیر رومنه ها ، شوه ها ، مشگرتها : اثرات این آشفته  
وقتی که سرمایه داران نعلین پوش قانون کارمی نویسنه  
ملدی برپا برپا برپا قانون کار جمهوری اسلامی  
«حزب کمونیست ایران» یا «حزب کمونیست» اهلک ؟  
(۱) مباحثی بر مسأله  
روایی که می ماند  
گزارش از مسیح پیر  
شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟  
۳- بررسی بنده اند و انگیز پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی  
بحران بانک های جهان سرمایه داری  
عده های ازبک مسئله  
ملاحظاتی در باره ارتناسیونال سوم ومسئله شرق  
۱- در فاصله س دو شنگره ایران و بزم کسری  
سیرمغ های زمانه - بنده شعر  
مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی  
۲- بی سوئیزی به ارنست مندل پاسخ می دهد  
قر آخوندی - از عمل اثر دهمیا  
اسلام بر بستر چه شرایط تاریخی - جهانی بوجود آمده ؟  
۲- مروری بر کتاب «مجموعه اثر ماکسیم رودسین»  
«کتاب مکتوبات»  
حسین مطهری از انگیز : در باره مسیحت اوله  
چنان وهم آلود بنده بافان حرفه ای  
بررسی کتاب علی خدیجه - «مجموعه» - «مجموعه است»

فهرست

صفحه	عنوان
۳	بیشگفتار
۱۱	شورای ملی مقاربت تنها آفریناتو دموکراتیک ؟
۴۱	۱- بررسی سئله آفریناتو پیغام
۵۱	شعر بلندی از : الف بامداد تئوری های بحرمان در جهان سرمایه داری
۹۰	توضیح جد تئوری مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی
۱۲۳	۱- پ. سوئیزی : آیا هر شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟ فخره ، پیشبرگه کرد یک دهستان کوتاه
۱۲۸	نهیغه سخنان «سوسیالیسم و انقلاب» آئینده های کهن ، فلهای نوین
۱۶۵	در افشاء حاجت دین ۹- ف. انگلس : آناه مهم نیست به تاریخ مسیحت اوله
۲۲۹	سندهی محرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی گزارش ریون های اقتصادی کشورهای بازره شماره
۲۳۲	معرفی کتاب



اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

سال اول - شماره ۱

اسفند ۱۳۶۲

مقدمه ای اضافه کرد ، ولی همین حد ، برای این که پیچیدگی عجیب مسئله و مباحث بطوروسسه ، غالباً به شدت متفاد را نشان دهد ، کافی به نظر می رسد .  
به دنبال سئولات فوق ، در باره ماهیت جامعه رژیم شوروی ، بلافاصله ، مسئله دیگری به همان اهمیت ، مطرح می شود : طبقه حاکم بر آن جامعه چیست ؟ بر اساس سئولات فوقه جواب ها در این زمینه نیز ، غالباً از هم دور و متضادند ؛ طبقه حاکم ، پرولتاریات ، بیرو- کراسی ، طبقه حاکم را از املان قدرت ، محروم کرده است . طبقه حاکم ، سرمایه دار است ، نوع جدیدی از "طبقه" (مطابق با تعابیر کلاسیک از مفاهیم طبقات و اقتضای اجتماعات) در حاکمیت است .

در جنبش کمونیستی جهان ، سه نظریه سنتی در باره ماهیت جامعه رژیم شوروی و طبقه حاکم بر آن کشور وجود دارند :

۱- جامعه شوروی ، یک جامعه سوسیالیستی است که با گام های استوار به طرف جامعه کمونیستی پیش می رود ؛ در زمان استالین ، در اواخر دهه سی ، حتی ماسخفستان سوسیالیسم در این کشور خالصه یافته بود . رژیم شوروی یک رژیم سوسیالیستی است و طبقه حاکم بر این جامعه نیز پرولتاریات است .

شوروی ، کشورهای اروپای شرقی و سایر اقطار شوروی در نقطه دیگر جهان ( از جمله گویا ، وینغام ، مئولستان ، لائوس ، کابون و غیره ) و نیز اجزای کمونیست ( طرفدار شوروی ) در کشورهای غیر کمونیست پنج قاره جهان ، بعد از این پروان این نظریه اند .

۲- جامعه شوروی اساساً یک جامعه سوسیالیستی است ولی رژیم سیاسی آن ، به خاطر چنگ انداختن بوروکراسی بر تمام ارکان جامعه به عنوان یک انگ و یک سرطان ( به طوری که در مقاله ارزمت مدل در شماره آینه و خوانیم دید ) ، سوسیالیسم نیست ، بوروکراتیک است ، ترستیگی و ترستیگیت ها و طرفداران انترناسیونال چهارم از بنیانگذاران و پیروان این نظریه اند و از چپیل و پنج سال پیش تا کنون ، این نژار به طور یکنواخت تکرار می کنند .

۳- تا قبل از مرگ "رفیق استالین" ، جامعه شوروی چهار عمل به طرف ساختن سوسیالیسم پیش می رفت و رژیم شوروی نیز نمونه رژیم سوسیالیستی و حاکمیت پرولتاریا بود ، ولی ...

با گمان یک تصادف نا همچون (مرگ رفیق استالین) و بدست گرفتن قدرت توسط دار و دهنه خروشچاک رویزینوئیست ، خاص دستاوردهای پرولتاریا را بر باد داده و بر اثر همین تصادف ، ما بدون نه دنیا جامعه و رژیم شوروی دیگر سوسیالیسم نیست بلکه در یک چشم به هم زدن به صورت یک جامعه و رژیم سرمایه داری و آن هم بدترین - و کالترین - توسعه

آن یعنی امپریالیست استفاده پیدا کرد ؛ موصال امپریالیسم - ترجمه دقیق و روشن همین اصطلاح اینست که شوروی کشوری است در واقع امپریالیست ولی ادعای سوسیالیست بودن دارد . شوروی کشوری است امپریالیستی . درست مثل آمریکا و حتی بدتر از آن است ، چرا که لائال امریکا ادعای سوسیالیست بودن ندارد .

با توجه ، اکثریت های فوگن ، این نتیجه و نتیجه است ها از بنیانگذاران و پیروان این نظریه اند .

از آن جا که دگم های موجود در سطح جنبش کمونیستی جهان در لغت و کلام بازناب خود را

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

مقدمه

ماهیت جامعه شوروی از چند دهه پیش یکی از داغترین مباحث و هنوز یکی از مهمترین پروبلما نیک های جنبش کمونیستی است . ماهیت جامعه و رژیم شوروی چیست ؟ یک جامعه و رژیم کابلا سوسیالیستی است ؟ یک جامعه و رژیم سوسیالیستی است ولی با یک متفادار اندرانات ابوجه بعد از رفیق استالین و به دنبال ریژیمیم خروشچی ) ؟ یک جامعه سوسیالیستی با حاکمیت و غلبه بوروکراسی به عنوان انگ و سرطان ؟ یک جامعه و رژیم سرمایه داری است از نوع عالی ترین مرحله آن یعنی امپریالیسم (سوسیال امپریالیسم) ؟ فراموشین اجتماعی - اقتصادی جدیدی است اشتقاق از ترکیب فراموشین های قتیستل سرمایه داری برموده در اکتبر ۱۹۱۷ . سرمایه داری + سوسیالیسم ) ؟ یک جامعه و رژیم غیر سوسیالیستی است بدون این که هنوز دقیقاً بنحون گت که چیست ، ولی هر چه باشد خودی نیست که یک جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست ؟

سئولات فوق را می توان هنوز ادامه داد و می توان به هر یک از این ضرها ، سوئیترهای

طبقه کارگر در شوروی در قدرت نیست و سنگ روی یخ کردن تلاش های شورسین های رسمی شوروی و طرفداران آنها، البته دستاورد بزرگ است و توجه به این نکته (نه طوری که سه در مقاله سویتزی خواهیم دید) که طبقه نوینی در جامعه شوروی حاکم شده است، کاملاً قابل توجهی به حقیقت و واقعیت آن، امری اساسی نداشت. این طبقه نوین "پرولتاریا" که نیست، بورژوازیها که هستند، طبقه سرمایه دار مفهومی کلاسیک آدم که نیستند، پس دقیقاً چیست؟ و مناسبات تولیدی جامعه شوروی دقیقاً چیست؟ رودلف سلفس بارو (R. BAHRU) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای ترقی، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی - بورژوازی" را به کار می برد. وی سویتزی در مقاله "مالکت و بلتسی و ماهیت طبقه حاکم در شوروی" (۲) می نویسد: "مناسبات تولیدی جامعه شوروی آشکارا بیانگر ترکیب اقتصادی و سیاسی است". حد اقل چیزی که در این جا می توان گفت اینست که این گونه پاسخ ها هنوز شذیذ یا ناگمانی اند.

سازمان ما هیچگاه در کم ها و شمارهای شورسین های رسمی و جنبی و اعلان و اصرارشان را که یکی جامعه شوروی را به یون برز برگرده، کمپارزه سوسیالیسم و سونه تمام جباران می دانند و دیگری معتقد است که کشور سوسیالیستی شوروی، ناگهان، در تاصله کوتاه مرگ رهبر کیریلو تریای جهان استالین (۳) باور داشت و از سال ها پیش همواره بر غیر سوسیالیستین کشور امپریالیستین تبدیل می شود، باور داشت و از سال ها پیش بیشتر جنبه سلیس داشت تا اجباری بودن جامعه شوروی تا کید داشت. البته این بیان بیشتر جنبه سلیس داشت تا اجباری. ماهیت جامعه شوروی چه چیز نیست، بر بیان روشن بود. ولی در مورد این که دقیقاً چه چیز هست، پاسخ ممانعانه ما این بود: هنوز نمی دانیم! ۴. شکه، بقده علم است و مستحق تلاش برای از هم دریدن پرد هم های مختصر یافته شد دی جیل، مقدمه آگاهی، دکم هسا، قالب های از پیش ساخته شده، جیل آمیخته به نمب، دسنن طلم اند، دسنن غکسر علمی و ذهن بویا، دسنن مارکسیسم. به جای جیبیدن به دکم ها و قالب های از پیش ساخته نهی، به جای توجیه پیداها به هنگام حداقل شان با واقعیت های عینی، جستجو کردن و تلاش برای فهمیدن، امنیت مند و لوزی مارکسیستی.

به عنوان مثال، وقتی که طبقه کارگر لیبنا علیه خود (چرا که گويا پرولتاریا در لیبنا در در حاکمیت است) قیام می کند، به جای جستجو کردن و فهمیدن زمینه های مادی ایمن عیان، تن بروری و راحت طلبی، ذهن آونیز فرصت طلبی، دستگه خرننگه کنی مقامات

۱- این مقاله در شماره های آینده نشریه انتشار می باید.

۳ - چند سال پیش، یکی از سازمان های چپ ایران، برنادانی ما تا سف خور و ایمن مارت ما را فاعلان به ریختن دگمت. هنوز برخی از عناصر دانشمند، در گوشه و کنساره آبره به خیال خود به مسخره می گیرند. افاضات مغرمانه این دانشندان مازرود و ماحص نظر در همه چیز، ویس نیازار مطالعه و تنوع و تحقیق، متاسفانه این اصطلاح مسبقی نزدیک (BOOMERANG) را به ذهن ضاردم می کند. که در زبان شی ما عینه فارسی، معادل آن، عکس بال است.

در دنگالیست های ایران می یابند، حامیان و پیروان سه نظریه فوق در چپ ایسبران را می توان به ترتیب زیر طبقه بندی کرد:

- ۱- پیروان نظریه اول در ایران هارنند از حزب توده، سازمان فدائیان (اقلیت، اکثریت و اوضاع و اقسام گروه های انشعابی از آن)، راه کارگر و سایر گروه های مشابه (معروف به خط ۱ و ۲). البته تفاوت خط ۱ با خط ۲ فقط در شماره آنهاست. چرا که تفاوت نظر حسزب توده، مثلاً با اقلیت راه کارگر در این زمینه آنچنان ناچیز است که شاید حتی لازم نباشد ذکر نماید ولی به خاطر یاد آوری اشاره کنیم: مثلاً اقلیت و راه کارگر معتقدند که جامعه ورزیم شوروی، سوسیالیستی است و پرولتاریا بر آن کشور حاکم است ولی البته ادعای انشعابی هم وجود دارد که اساساً پس از مرگ رهبر پرولتاریای جهان، رفیق استالین کبر و استقرار حاکمیت روبروزیسیم خروشچائی و برزنی به وجود آمد، در حالی که حزب توده معتقد است که جامعه و رژیم شوروی هم در زمان رفیق استالین، هم در زمان رفیق خروشچف، هم در زمان رفیق برزنی، همد سوسیالیسم بوده است و هم در زمان رفیق آندره یوف، چرا که حزب کمزرد به قول آن داستان معروفی شهرهای دربار ناسوالدین شاه: کریم نوکر شاه است. نوکر مادممان.

- ۲- پیروان نظریه دوم هارنند از کلیه گروه های خروشچیکسی و طرفداران انترناسیونال چهارم در ایران.
- ۳- پیروان نظریه سوم هارنند از تمام سازمان ها و گروه های معروف به خط ۳ نظیر پیگان، زندگان، اتحادیه کمونیست ها، تیخان، اتحاد مبارزان، کومله و غیره.

ار این سه نظریه سنی در جنبش کمونیستی که بگذریم، پارکسیست های مشکل جهان امدنا آریایی، امریکائی و نیز برخی از مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و کشورهای اروپای شرقی (ضمن توفیق به انحرافات نظری روشنی و ترونیکیسم ادعا ها و شمارها و جنبه های شورسین های و تظلم کمونیستی (چپ و شوروی) را قبول نداشته و هیچ سنگه را این دو جامعه و رژیم های حاکم بر آنها را سوسیالیستی نمی دانستند. با توجه بسینه مناسبات غیر سوسیالیستی در این کشورها، بویژه در شوروی (چرا که اثبات این امر در مورد چین به تلاش چندانی نیاز نداشت) (۱)، با توجه به عدم استقرار طبقه کارگر در این جامعه، به بررسی و تحقیق مستقل در مورد جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن پرداختند. این مطالعات و تحقیقات با این که جنبه های متعددی از اهمیت جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن را روشن کرده است، ولی هنوز جواب روشن و دقیق و کاملاً قانع کننده ای ارائه نداده است. اثبات این امر که جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن ماهیت غیر سوسیالیستی دارند، اثبات این امر که

۱- انتقادات ماکوئیست ها (از جمله ماکوئیست های ایرانی) از چپ واقعاً خوانند نسبی است. چه شباهت عجیبی دارد با "انتقادات" استالینیست ها از شوروی. درست مشکل اینکه میبای را دو نیم کنید. از جدید ترین نمونه های جالبی که ما در این زمینه دیدهایم، "برنامه حزب کمونیست" امک و کومله، (بویژه) "سویات شورای چهارم اتحادیه سوسیالیست ها در بهار ۶۲" است.

رسمی) حکم می کند که همه چیز را بر بنیاد توطئه (توطئه کلیسا و امپریالیسم) گذاشت. این که سرطابرداری و متحد آن - کلیسا - همه جا دسنن طبقه کارگرند. لا اقل کمونیست ها در این باره تردیدی ندارند. و این که با پوشیدن یک اسفنگ گنم لیبناستایی و برنده جایزه صلح شدن لخ والسا هیچ یک به دلیل، بی مقدمه و عصادنی نیست باز تردیدی وجیبو ندارد. ولی این ها بیانگر بخشی از واقعیت اند، بیانگر بخش کوچکی از آنند. بخشی اساساً آتر زمینه های مادی این گونه ناراضی ها، میمان ها و نیم ها شکل می دهند.

(۲) اگر لیبنا یک کشور سوسیالیستی است، اگر پرولتاریا لیبنا در حاکمیت است، پس چرا همین پرولتاریا علیه خود قیام می کند؟ پرولتاریا لیبناست قیام می کند. که در حاکمیت نباشد، تا سرمایه داران مجدد قدرت را در دست گیرند! پرولتاریا در قدرت، علی الاصول نباید مورد ستم و استثمار طبقاتی اقله خودش باشد، قیام می کند تا مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه دیگر، سرمایه داران، نزار کیوم) این گونه القانات - فکلسم ضدکلیت - ناصحه است. ذهن جستجوگر هر انسان معمولی - کمونیست ها که به جای خود محفوظند، در برخورد با این پدیده ممکنست، بی از این دو استنتاج زیر برت:

۱- معایب که به نام طبقه کارگر به همان طبقه کارگر وارد می آید آن چنان عظیم است که به پیشواز میباید گذاشته (استثمار طبقاتی سرمایه داران) می رود.

۲- این استنتاج حتی اگر در مد بسیار کمی هم واقعیت نباشد، قریب جیل سوال پس از "استقرار سوسیالیسم" در لیبناست. ناصحه آمیز است - محکم ترین سند و سوانحی حاکمیت این کشور (و این گونه کشورها) و خورشین های آنهاست.

۳- قدرت، در واقع، به دست طبقه کارگر نیست. جامعه و رژیم سیاسی آن، سوسیالیستین نیست. ستم و استثمار طبقاتی - جان طبقه کارگر را به لب آورده است - جان طبقه کارگر به لب آورده است که بنیاد و به خود او دروغ گفته شود، بر او ستم شود. می خواهد بطور واقعی قدرت را بدست گیرد، و سوسیالیسم را بطور واقعی متحقق کند.

هر دو استنتاج فوق، بروی یک واقعیت مشترک انگشت می گذارد: پرولتاریا در این کشور (و این گونه کشورها) در قدرت نیست یعنی جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست. از این

۴- وضع طبقه کارگر شوروی، علی رقم انحرافات مهمی و گامگاری، به دلیل سرکوب طولانی و شدیدی پلیسی (و نیز سرکوب رخصتیانه سی و چند ساله استالینی)، متفاوت است و آن اعتراضات به شکل اعتراضات مستقیم و سازمان یافته کارگری - لیبناست، مهارشکنان و چکولواکی جلو گرفته شده و شکن دیگری از مبارزه به خود گرفته است - مبارزه عینی - کم کاری و بد کاری و آزار آن جا - و در کنار عوامل دیگر - سطح استاندارد کیفیت صنایع شوروی در مقام مقایسه با غرب، تفاوتها را بر این شکل از مبارزه است. علاوه بر آن، بنایا برتن به الکل، بی علاقگی به مسائل سیاسی و از همه مهمتر، از خون بیگانی کشیده از محصولات همدجتماع استنبا رگراست. در شوروی سوسیالیستی اینهاست. می کند - ایمن از خود بیگانی اگر شد شان از خون بیگانی کارگران در کشورهای سرمایه داری بدستگیر

نابند. کمتر ستم

لحظه به بعد، سؤالهای دیگری مطرح می شود از جمله این که اگر سوسیالیستی نیست پس چیست؟ اگر جامعه طبقاتی است پس کدام طبقه مشخصاً بر آن حاکم است؟ و پرولتاریا کجا در این گونه کشورها چگونه قدرت را بدست خواهد گرفت؟ چه باید کرد؟

ماکوئیست ها و طرفداران تر سوسیالیسم، جواب روشنی برای آنها ندارند. چنین طرفداران آن با توجه به اهمیت جامعه ورزیم چین نمی توانند جواب روشنی هم داشته باشند و مثلاً باید جلوه در خانه خود را قیلا جارو کنند)، ولی اگر منطق خود را با نی نهایست دنبال کنند طی القاعده باید به یک چنین نتیجه ای برسند: جامعه سرمایه داری شوروی از نوع امپریالیستی آن (و حاکمیت طبقه سرمایه دار بر آن کشور، بر اثر یک انقلاب اجتماعی باید سرنگن شود و همه چیز از صفر آغاز کرد).

معلقان و شورسین های چپ مسنل و غیر دگما نیک، تا آنجا که ما می دانیم، راه حصل شخصی در این زمینه تا کنون ارائه ندادند و این بر می گردد. عهد تا به یک پیش شرط اساسی یعنی تبیین دقیق ماهیت "طبقه نوین" حاکم بر شوروی و کشورهای بلوک شرق. به عنوان مثال، ویل سویتزی در مقاله ای (که در شماره بعدی نشریه خواهد آمد) از شیوه تولیدی و حتی شیوه های تولیدی (نه مناسبات تولیدی) ماچصد سرمایه داری سخن می گوید و ضمن تکیه به ناصحیه سیاست بر اقتصاد، با این همه، در این "شیوه تولیدی"، تا کبند اساسی را بر وجه سیاسی می گذارد. خلاصه این که بحث در زمینه سئوالات فوق در بیمن محققان مارکسیست اروپائی و امریکائی و نیز مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و اروپای شرقی، به نظر ما، هنوز محظن مفتوح است.

در این میان، خروشکی و ترونیکیست ها هستند که از جیل و چند سال قبل، پاسخ های حاضر آمد مای برای آن سئوالات دارند: شوروی یک کشور سوسیالیستی است و شخصیه سوسیالیستی بودن آن، دولتی شدن مالکیت و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نسز وجود اقتصاد با برنامه است. رژیم سیاسی آن، با طبقه بورژوازی، غیر سوسیالیستینی است. و بنا بر این، با یک انقلاب سیاسی باید بورژوازی را سرنگن کرد و توسط او را مجدد به پرولتاریا عوض کرد.

\*\*\*

به منظور شناختن از مسائل مهم و پیچیده ای که در صفحات فوق به آنها اشاره شد، بسینه منظور در هم شکنیدن جزم ها و قالب هایی که مثل بختک بر نیروهای سیاسی بر چپ ایران چسبیده و آنها را از جستجو و اندیشیدن باز داشته است (۱۵) به منظور ادای سهم

۵- باید با این فکر بسیار رایج در جامعه و در چپ ایران، که سد محکمی است در مقابل اندیشه آزاد و ذهن پویا و در مقابل آگاهی، به مبارزه برخاست که مثلاً تا بخوای شوروی و رژیم حاکم بر آن را مورد انتقاد قرار دهی، "فد شوروی"، "فد سوسیالیست" هستی! اگر بخوای فدائیان را نقد کنی، "فد فدائی" هستی و یا "پرولتاریای ایران" (یعنی اقلیت) دشنی داری و بر طبقه "گردان آگاه و ریزنده پرولتاریا" (باز بحثی اقلیت، لطفاً

## آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟

پل سوئیزی

در ترویج ذهن بویا و عنقر علی، از این شماره نشریه "اندیشه رهائی" سخن طرح و بررسی این مسائل، از نمای رفقا و خوانندگان خود می‌خواهیم که با ارسال مقالات و ترجمه‌های خود (۱) در زمینه مسائل اشاره شده در صفحات فوق، ما را یاری دهند چرا که انجام این کار مهم به یک تلاش همگانی نیازمند است.

به میان آغاز کار، در این شماره، یک مقاله از چهار مقاله‌ای که رفقای ما زمان در داخل ترجمه و چاپ کرده برای ما فرستاده‌اند، انتشار می‌دهیم. مقاله‌های بعدی رفقا را در شماره‌های آینده چاپ می‌کنیم. مقاله اول، نوشته‌ای است از پل سوئیزی و مقاله دوم، نوشته‌ای است در جواب به سوئیزی. در مقاله بعدی، جواب‌های سوئیزی است به مقاله ارست عدل.

اندیشه رهائی

پاسخهایی را که در اغلب موارد باین پرسش داده می‌شود میتوان به دو گروه اصلی تقسیم کرد، که هر یک از این دو خود جوابهای گوناگونی را در بر میگیرند. گروه اول از پاسخ دهندگان باین عقیده اند که در واقع طبقه‌ای برجسته‌ی شوروی حاکم است، ولی درباره‌ی ماهیت و ویژگیهای آن توافق کلی در میان نشان وجود ندارد. برخی میگویند این طبقه، طبقه‌ای است سرمایه‌دار و اساساً همانند طبقات حاکمه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، گرچه در بعضی جهات و مراتب نسبتاً کم اهمیت با آنها متفاوت است. برخی دیگر معتقدند که طبقه‌ی حاکمی وجود دارد ولی این طبقه از نوع جدید است و اساساً با طبقات حاکمی که تاکنون در تاریخ وجود داشته‌اند، متفاوت است. پاسخ دهندگان گروه دوم میگویند که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود ندارد. در عوض استدلال میکنند که قدرت دولتی در اختیار "بوروکراسی" است، ولی در این مورد هم توافق نظری درباره‌ی معنای این اصطلاح موجود نیست.

بحث من در توافق با این تر است که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود دارد و اینکه این طبقه از نوع جدیدی است. من از طریق بررسی اصیلترین و معروفترین نظریه‌های بوروکراسی، یعنی تئوریهای تروتسکی و پیروان او به موضوع خواهم پرداخت (۱) هر چند، نباید بلافاصله اضافه کنم که مقاله‌ی حاضر چیزی بیش از یک مقدمه - تحلیلی جنی از کل "مساله‌ی" طبقه‌ی حاکم شوروی نیست.

دومی - با اگر بیش از یک طبقه وجود دارد، طبقه‌ی مسلط در اختلاف طبقات انقلابی - اکنون به طبقه‌ی حاکم نویسن تبدیل میشود.

با کاربرد این نظریه درباره‌ی انقلاب بورژوازی، ملاحظه میکنیم که در برابر طبقه‌ی حاکم فئودال و دولت آن، اختلافی از یک سو بین بورژوازی رو به رشد و از سوی دیگر دهقانان ستمدیده و پرولتاریای نوپا برقرار شد، و در این میان بورژوازی آشکارا شریک مسلط بود. انقلاب فئودالیسم را برانداخت، از اشراف سلب مالکیت کرد و مالکیت خصوصی بورژوازی بر ابزار تولید (بویژه زمین) را همراه با دولت جدید بمشابه‌ی تضمین کننده‌ی شیوه‌ی تولید و مبادله‌ی سرمایه‌داری که اکنون پیروز شده بود، جانشین آنها کرد. عبارت دیگر، جوهر انقلاب بورژوازی، جانشینی یک نظام میان مالکیت (بورژوازی) بجای نظام دیگر (فئودالی) بود.

به احتمال قریب به یقین میتوان گفت که تقریباً تمام مارکسیستها، در سالهای پیش از ۱۹۱۷، این نظریه را پذیرفته بودند. بسط این نظریه به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب پرولتری که راهگشای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی میشود، هم منطقی بود و هم آسان (۲) طبقات متضام ملی، همانطور که بیانیه‌ی کمیونسیت آنچنان شیوا استدلال کرده است، بورژوازی و پرولتاریا بودند. پرولتاریا بعنوان طبقه‌ی انقلابی، (بزم فرمیستها) به شیوه‌ی مسالمت آمیز، و بنظر انقلابیون به شیوه‌ی قهرآمیز (کنترل دولت را بدست میگرفت و از بورژوازی و ازی و زمینداران بزرگ سلب مالکیت میکرد. لیکن از آنجائیکه مسئله‌ی تقسیم ابزار تولید در میان تک تاسک کارگران نمیتوانست مطرح باشد، نظام مالکیت جدید لزوماً مینایست اشتراکی\* باشد، و نظر به اینکه دولت جدید، تنها نهادی میباشد که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر در کل بحساب

\* Collective

ندیدید! نقل قول‌های دقیق از "کار" است (۱) دست به توطئه زدی (۲) اگر آنرا تئوریهای موجود و یا تصور موجود را به نقد بکنی، لابد با تمام حکومت و مشی و غیره انگیز خمینی موافق و "صلا" از آن حمایت کنی و اگر با علکردن‌های ضد بورژوازیک مجاهدین (مدعیان بورژوازیسم) برخورد کنی، "فد مجاهدی" و "مخوامی" شو تا شکستی و "مجاهد زداشی" کنی. و برعکس، در صورتی که از مخالفین سرخند و احساسات مجاهدین و شوروا باشی (اگر برخورد خصمانه و کورگانه و دشنام گونه نسبت به برنامه شورای ملی مقاومت و مجاهدین نداشته باشی، لابد ریکی به نقد کنی و با آنها به منازله پردازد خواهی! اگر دین، این یکی از عوامل عمده جیل و نا آگاهی زسنگان و مانع پیشرفت جامعه و تمدن را انشاء کنی، به اعتقادات تود بها توهمی" کردی! اگر جنایات پیشار و جنسوی استالین نسبت به سوسیالیسم و پرولتاریای شوروی (در جهان - و نیز ایران) را مورد بررسی قرار دهی، یا کشورهای سرمایه‌داری و روشنفکران بورژوا "مخلا" همدا شدی و ...

۱ - این ترجمه‌ها (مانند تمام ترجمه‌هایی که برای رج در نشریه ارسال میشوند) بساط خطا همراه با متن اصلی باشند.

۹۶

چنین تحلیلی را نباید به فرصتی دیگر موکول کرد. ولیسی ابتدا فروری است وجود چنین طبقه‌ای را روشن کنیم و بنظر من سودمندترین روش برای انجام اینکار نقد نظریه‌ای است که سابقه‌اش به نخستین روزهای دولت شوروی بر میگردد و میگوید چنین طبقه‌ای وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد، مگر آنکه نخست مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دوباره استقرار یافته باشد.

اماس نظریه‌ی تروتسکی، برداشتی است از تئوسسوری مارکسیستی دولت که در زمان انقلاب روسیه مقبولیت عام داشت و در واقع شاید بشسوان آن را یک عنصر اساسی مکتب بلشویسم در آن زمان و پس از آن بحساب آورد. بطور خلاصه، این برداشت از تئوری مارکسیستی جامعه‌ای با ساختار طبقاتی تکامل یافته را فرض مسلم خود میگیرد. (در این جامعه) طبقات بوسیله‌ی روابط متفاوتشان با ابزار تولید متمایز شده و بوسیله‌ی نظام مالکیتی که به جامعه ساختار قانوناً تصویب شده و قابل اجرا میدهد، توصیف میشوند. نخستین و مهمترین کارکرد دولت، حفظ و حمایت از این نظام مالکیت است! با بعباوت دیگر، دولت ابزار است در دست طبقه یا طبقات مالک برای تضمین مسالمت اجتماعی که این طبقات از آن بهره‌مند میشوند (۳)

از این نظریه درباره‌ی دولت، منطقاً نظریه‌ی معینی برای انقلاب منتج میشود. طبقه (یا طبقات) مالک ابزار تولید از طبقه (یا طبقات) بیچیز بهره‌کشی میکنند، و قادر به اینکار هستند زیرا دولت را بعنوان ابزار فشار و سرکوب درکنتر خود دارند. بنابراین، انقلاب عملی است از جانب طبقه‌ی استثمار شده (یا انقلابی) از طبقات استثمار شده برای تصرف قدرت دولتی و برپا کردن یک نظام مالکیتی نوین. عملی که از طریق آن از مالکان پیشین سلب مالکیت میشود و مالکیت در اختیار طبقه (یا طبقات) انقلابی موفق قرار میگیرد.

۹۸

می‌آمد، اموالی که در گذشته در تملک خصوصی بورژوازی بوده اکنون به تملک دولت در می‌آمد. بدین ترتیب، پرولتاریا با دولت خود که از طریق آن مالک ابزار تولید میشد، به طبقه‌ای حاکم نوین تبدیل میگشت. پیشران سوسیالیسم میتوانست بر این اساس صورت بگیرد. انقلاب روسیه با این نظریه هماهنگ بنظر میرسید. بلشویکها، که مسلماً یک حزب کارگری بودند، بنام پرولتاریا، کنترل را بدست گرفتند، ((اموال)) بورژوازی (منجمله اموال سرمایه‌داران خارجی) را مصادره کردند، "مواضع کلیدی" اقتصاد (صنایع بزرگ شهری، حمل و نقل، بانکها) را بصورت یک بخش کم و بیش متحد و یک شکل دولتی در آوردند و استقرار\* جامعه‌ای سوسیالیستی را اعلام کردند. مسلماً، خصلت انقلاب در روستاها، جاشبکه حدود چهار پنجم جمعیت زندگی میکرد، تا حدی متفاوت بود؛ املاکی که از مالکان بزرگ گرفته شده بود، به میلیونها قطعه ملک مجزا از هم تقسیم شد و خارج از کنترل دولت و نیز تا حدود زیادی در برابر تاثیرات پرولتاریایی نفوذ ناپذیر باقی ماند. ولی سهم دهقانان در قدرت سیاسی از ابتدا محدود بود و مدت زیادی درام پیدا نکرد. بنابراین، مسائلی که پیش از آنها یکی از مسائل جامعه سوسیالیستی جدید بنظر می‌آمد، نه نشانه‌ای از خصلت غیر سوسیالیستی آن

ویشه‌ی تصویر تروتسکیستی از اتحاد جماهیر شوروی در این تئوری دولت و انقلاب بوده و هست. ولی از همان ابتدا مشکلی بوجود آمد که اعتبار این تئوری را مورد تردید قرار داد. نظریه‌ی مارکسیستی، همیشه برای تبیین اعتقاد بود که هر حکومتی در یک جامعه طبقاتی، صرفنظر از شکل مشخص آن، اساساً دیکتاتوریه طبقه‌ای حاکم بر طبقات محکوم است و این موضوع در مورد جامعه سوسیالیستی نیز محکوم است و این موضوع در مورد جامعه سوسیالیستی نیز

\* Establishment

۱۰۰

کارگران - که قاعدتاً اینک طبقه‌ای حاکم را تشکیل میدادند - نهادها و شیوه‌های دموکراتیک بتدریج گسترش یابند و تقویت شوند.

اما چنین نشده، برعکس، بذره‌ای\* واقعی دموکراسی کارگری که پیش از دوران انقلاب و در خلال آن کاشته شده و شروع به رشد کرده بودند - اتحادیه‌های کارگری، سازمانها، حزبی، شوراهای محلی - در این زمان بدوران زوالی گسام نهادند که با فراز و نشیبهایی، تا به امروز ادامه داشته است. این سازمانها، بشکلی که باقی مانده‌اند، به شدت از بالا کنترل میشوند و صرفاً مجری تصمیمات کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت بورو) هستند؛ خود کارگران - که اکنون بیش از ۶۰٪ جمعیت فعال را در مقایسه با کمتر از ۱۵٪ جمعیت سال ۱۹۱۴ تشکیل میدهند - بهیچوجه حتی ندانند خود را سازمان دهند یا نظرات خود را بیان کنند، و البته اساسیترین حق کارگران، یعنی حق اعتصاب، بکلی از آنها سلب شده است.

این وضع نظریه‌ی دولت و انقلاب فوق‌الذکر را در معرض تردید اساسی قرار میدهد. اگر پرولتاریا طبقه‌ای حاکم نوین شوروی است، چگونه است که در مورد این که چه کسانی مواضع قدرت را در حزب و دولت اشغال میکنند هیچ اختیاری ندارد؛ فاقد سازمانهای خاص خود است؛ و حتی از هر گونه مجرا و شیوه‌ی بحث و مناظره - تا چدرید به تصمیم‌گیری - درباره‌ی مسائل اساسی سیاست، اقتصاد و سیاست خارجی که زندگی او را شکل میدهند و آینده‌ی او را تعیین میکنند، نیز مطلقاً محروم است؟

در اینجا است که نظریه‌ی تروتسکیستی بوروکراسی بنیان می‌آید. پیش‌فرض اساسی این نظریه این است که شرایط عینی حاکم بر روسیه پس از انقلاب چنان بود که بقدرت

\* Seeds

که طبقات بناچار برای مدتی طولانی دوام خواهند یافت، مادی است، زیرا بی‌طبقه‌گی از ویژگیهای مرحله‌ی بالاتر، یعنی مرحله‌ی کمونیسم است، نه سوسیالیسم، منشاء تئوری دیکتاتوریه پرولتاریا بعنوان نوعی رژیم در حال گذار که با انقلاب بدرت میرسد و بر مرحله‌ی گذار از سوسیالیسم به کمونیسم نظارت میکند، در همین جا است. ولی پیش از انقلاب روسیه، تمام مارکسیستها نه فقط توافق دا شدند، بلکه بافتاری میکردند که چنین رژیمی، در حالیکه بر طبقات استشارگر پیشین دیکتاتوریه اعمال میکند، گسترده‌ترین نوع دموکراسی را برای کارگران فراهم خواهد کرد و رژیمی خواهد بود بسیار دموکراتیک‌تر از لیبرالترین دموکراسی‌های بورژوازی. کارگران از تمام حقوق و آزادیهای مدنی که توسط انقلابات بورژوازی اعطال شده ولی تاکنون در عمل بیشتر محدود به اعضای غسبوسد بورژوازی بوده‌اند برخوردار خواهند شد. در واقع کارگران تنها با در اختیار داشتن این حقوق و آزادیها میتوانند از خود انسانهایی نوین و قادر به بنای جامعه جدید بسازند.

این موضوع که چنین کارکردی از دموکراسی کارگری در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر پدیدار نشد، مسلماً بسیاری را ناامید کرد؛ ولی در همین حال به سادگی میشد چنین توضیح داد که این وضع ناشی از شرایط فوق‌العاده دشوار جنگ داخلی و فروپاشی اقتصاد است، شرایطی که مشخصه‌ی سالهای ۱۹۱۷-۲۱ بود. تروتسکی، خود یکی از رهبران بلشویک بود که در سرکوبهای آن سالها شرکت و آنها را تأیید کرد؛ سرکوبهایی که بهیچوجه صرفاً بر علیه مرتجعین و ضد انقلابیون نبودند. ولی با پایان گرفتن جنگ داخلی و بازگشت وضع مادپتر اقتصاد، تئوری اصلی آشکارا این انتظار را بر می‌انگیخت که در میسان

۱۰۱

رسیدن مستقیم پرولتاریا را، نه فقط برای مدت چند سال، بلکه برای دوره‌ی طولانی غیر ممکن میساخت. مهمترین این شرایط عینی و اساسی از میان تمام آنها، توسعه نیافتگی نیروهای مولده بوده که سطح پایین آموزش و پرورش و فرهنگ بویژه برای طبقات ستمکش و بدتر از همه کمبایی عمومی کالاها را به بار می‌آورد. تروتسکی زمینهای رشد "بوروکراتیسم" را در همین کمبایی عمومی کالاها تشخیص میدهد؛

"در حالیکه نخستین کوشش ((بلافاصله پس از کسب قدرت - ب. س.)) برای ایجاد دولتی بنده از بوروکراتیسم با نا آشنایی توده‌ها با خود گردانی، فسادان کارگران شایسته و معتقد به سوسیالیسم و غیره برخورد کرد، این تلاش بعد از این مشکلات مستقیم، خیلی زود بادشواریهایی عمیقتری مواجه شد. تقلیل دولت به کارکردهای "صابرسی و کنترل"، بهمسراه کاهش فزاینده‌ی عامل زور، ((چیزی)) که برنامه‌ی حزب ایجاد میکرد حداقل نیازمند یک وضعیت رضایت عمومی نسبی بود. درست همین شرط لازم نایب بود. هیچ کمکی از غرب نیامد. و آنگاه که ضرورت استفاده از گروههای متنازی که وجودشان برای دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضروری بود پیش آمد، معلوم شد که قدرت شوراهای دموکراتیک محدود کننده و حتی تحمل ناپذیر است. در این عملکردها عمدتاً "سوسیالیستی"، از نظر گرفتن و به یکطرفه دادن، کاست نیرومندی از متخصصین توزیع پدیدار شد و شکل گرفت."

(انقلابی که بیان حیانت شد صفحه ۵۹)

البته این کاست متخصصین همان بوروکراسی بود. بوروکراسی با بهبود و گسترش اقتصاد شوروی، رشد یافت و قدرت خود

حاکمیت کذاهی بوروکراسی بیشتر ادامه می یابد، نظریه‌های تروتسکیستی در باره ماهیت اساسی آن کمتر انسان را قانع میکند. این تصور از طبقه‌ی حاکمی که هرگز به حاکمیت نمیرسد بلکه باید همیشه به بدرفتاری‌ها و سختگیری‌های رژیم موقت بوروکراسی تسلیم شود، چندان معقول بنظر نمی‌آید. یا انقلاب دومی صورت میگیرد و صحت این نظریه را اثبات میکند؛ و یا اگر چنین نشود، باید این نظریه را رها کرد و نظریه‌ی دیگری را جانشین آن نمود. پیش از پرداختن به مسأله‌ی ماهیت احتمالی این نظریه‌ی جانشین، باید خاطر نشان، و در واقع تأکید، کنیم که اینسبن نتیجه‌گیری باتفکر خود تروتسکی هماهنگی کامل دارد، زیرا او حتی یک لحظه هم بر این اعتقاد نبود که رژیم بوروکراتیک شوروی، چیزی جز یک پدیده‌ی کاملاً موقتی است. نقل قول‌های زیر از مقاله‌ی سال ۱۹۳۹ او، که در زیر نویس طلحه‌ی دو (۱) به آن اشاره شد، نشان میدهد موضع او دربارهی این نکته‌ی اساسی قدر محکم بوده است:

"از نظر علمی و سیاسی... مسئله چنین مطرح میشود: آیا بوروکراسی نمایانگر رشد ((زائده‌ای)) موقت بر یک موجود اجتماعی است یا اینکه این رشد، دیگر خود را به عنوی تبدیل کرده است که وجودش از نظر تاریخی ضروری است؟ زائده‌های اجتماعی میتوانند محصول تلاقی "تصادفی" (یعنی موقت و غیر عادی) شرایط تاریخی باشند...." (صفحه‌ی ۳۲۶)

اگر این جنگ انقلابی پرولتری را برانگیزد، و ما اعتقاد راسخ داریم که چنین خواهد شد، به ناچار باید به سرنگونی بوروکراسی شوروی و پیدایش دوباره‌ی دموکراسی شورایی بر یک پایهی اقتصادی و فرهنگی بمراتب بالاتر از ۱۹۱۸ بیاوریم. در آن صورت، این مسأله که آیا بوروکراسی استالینستی

۱۰۵

را تحکیم کرد و تسلط و نفوذ آن در جامعه شوروی، دست کم تا صورت گرفتن تغییرات اساسی در شرایط موجود آورنده-اش، یعنی تا آنزمان که پرولتاریا دارای شرایط لازم برای اداره کردن خویش شده، و حالت کمیابی عمومی تا حدود زیادی تخفیف یافته باشد، تضمین شد. حتی هنگامیکه آنزمان فرا میرسد موضوعی که بزودی بآن باز خواهیم گشت... بوروکراسی داوطلبانه قدرت خود را واگذار نمی‌کند... بلکه میبایست با انقلابی دیگر سرنگون شود. لیکن این انقلاب دوم، انقلاب اجتماعی بمعنوم انقلابات پرولتاریائی قرن هفده و هجده با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نخواهد بود، زیرا تغییر نظام مالکیت را ایجاد نمیکند، بلکه به نظام مالکیتی که توسط انقلاب اکتبر مستقر شد، مفهومی واقعی خواهد بخشید. پرولتاریایی که انقلاب کرده و مالکیت دولتی بر ابزار تولید را جانشین مالکیت خصوصی کرده بود، برای نخستین بار بعنوان طبقه‌ی حاکم فعال و خود آگاه ظاهر خواهد شد، طبقه‌ای که دیگر به خدمات پیشکسار بوروکراتی که فرصت طلبانه شغل ادارهی امور پرولتاریاسی موقتا فاقد صلاحیت را بعهده گرفته و در خلال کار همسدهی جلوه‌ها و امتیازات را تصاحب کرده، تیزی نخواهد داشت. بعبارت دیگر، انقلاب دوم، انقلاب اول را تلی نخواهد کرد، بلکه مکمل آن خواهد بود.

نظریه‌ی فوق بی تردید نظریه‌ی است جذاب، و دارای امتیاز ویژه که به پیروان آن امکان میدهد بدون توسل به دروغها و تریبهای ایدئولوژی رسمی دولت شوروی، اعتقاد خود را به نظریه‌ی آغازین دولت و انقلاب خویش حفظ کنند. اما این نظریه کاستی‌هایی دارد که فکر میکنم اکتسون - بلطف آگاهی برگزیده - میتوانیم ملاحظه کنیم که نه تنها جدی، بلکه بسیار اساسی اند.

نخست آنکه، این نکته‌ی واضح بیچشم میخورد که هر چه

۱۰۶

یک "طبقه" است یا رشد ((زائده‌ای)) بردولت کارگری خودبخود حل خواهد شد...

لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی نه انقلاب پرولتاریا، بلکه افول آنرا بر خواهد انگیزد، آنگاه بدیل دیگری باقی میماند؛ انحطاط بیشتر سرمایه‌داری انحصاری، ادغام بیشتر آن با دولت و جایگزین شدن رژیم‌ی استبدادی بجای دموکراسی، در هر نقطه‌ای که هنوز دموکراسی باقی مانده باشد، در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع به رشد یک طبقه‌ی استثنای رگزنویس از درون بوروکراسی فاشیست بنا بر - رژیستی بیاوریم. بنا بر تمام نشانه‌ها، این ((چنین رژیم)) رژیم افول و بیانگروال تمدن خواهد بود...

بدیل تاریخی در نهایت است اما سرچشمه‌ی آنست: با رژیم استالین پسر فستی است زنده در فرایند تبدیل جامعه‌ی پرولتاریایی به جامعه‌ی سوسیالیستی، و یا اینکه این رژیم، نخستین مرحله‌ی یک جامعه‌ی استثمارگر نوین است. اگر پیش بینی دوم درست درآید، آنگاه بدیهی است که بوروکراسی سبک طبقه‌ی استثنای رگزنویس تبدیل خواهد شد. (صفحه‌ی ۳۲۷)

دومین جنگ امپریالیستی وظیفه‌ی انجام نشده را در یک مرحله‌ی بالاتر تاریخی مطرح میکند. این جنگ نه تنها ثبات رژیم‌های موجود را از نسو میآزماید، بلکه توانایی پرولتاریا را برای جانشینی آنها نیز محک میرسد. نتایج این آزمون، بدون شک برای ارزیابی ما از دوران جدید بعنوان عصر انقلاب پرولتری، اهمیت تعیین کننده

۱۰۶

خواهند داشت. اگر، برخلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله بعد از آن نتواند در هیچیک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد؛ و اگر، بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه‌ها با عقب‌رانده شود، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خود اوردوران کنونی و نیروهای محرکه‌ی آن تجدید نظر کنیم. در آن صورت مسأله اینست نخواهد بود که یک بر حسب تکراری بر شوروی با دار و دسته‌ی استالینست بر زمین، بلکه میبایست دوباره چشم انداز تاریخی و جهانی را برای دهه‌های آگرنه‌قرنها - بعد از سوسیالیستی کنیم؛ آیا وارد عصر انقلاب اجتماعی و جامعه‌ی سوسیالیستی شده‌ایم یا برعکس، قدم به دوران جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده‌ایم. (ص ۳۲۹)

اشتباه خواهد بود که این اظهارات را بمنابهی ارزیابی یا تحلیل تئوریکتی که با دقت اندیشیده شده، مورد بحث قرار دهیم. بدیهی است که آغاز جنگ، تروتسکی را به هیجان آورده بود. زمان آزمایش برای شوروی و شاید برای شخص او نیز در حال فرا رسیدن بود. تروتسکی دربارهی سرانجام کار هیچ تردیدی بخود راه نمیداد؛ درست همانگونه که جنگ جهانی اول باعث انقلاب روسیه شده بود، جنگ جهانی دوم نیز ادامه‌ی آن را باعث میشد، و اینبار در پایگاه‌های اصلی سرمایه‌داری، جایی که تروتسکی همیشه در آن پشتیبانی و رهنمودی را سبب که روسیه را قادر سازد بر عقب‌ماندگی فلج کننده‌اش غلبه کند. بوروکراسی حقیقتاً استالینستی مسلماً در دوره‌ی انقلاب از بین میرفت، و بر خاکستر آن دولت کارگری آزاد شده‌ی بوجود میامد که بسته عهد و پیمان دموکراتیک ۱۹۱۷، وفا کند.

این بنیام اساسی تروتسکی به پیروانش بود. زبان

۱۰۷

تداوم وضع موجود، اشاره‌ای نکرد و احتمالاً چنین بدبختی هرگز بذهن او خطور نکرد. اتحاد شوروی بیک دو راهی رسیده بود: یا انقلاب ۱۹۱۷ برانجام می‌رسد یا شکست می‌خورد و بر ویرانه‌های آن جامعه استعمارگر جدیدی سر بر می‌آورد.

با در نظر گرفتن این زمینه، بیان دوباره‌ی دیدگاه تروتسکیستی توسط ارتست مندل، شش سال پس از انقلاب ۱۹۱۷ و پیش از سی سال بعد از جنگ جهانی دوم، بسیار همزه بنظر می‌رسد. مندل تمام موضوعات آشنا را تکرار میکند، بر محوری بودن نقش نظام مالکیت دولتی بر ابزار تولید تاکید می‌ورزد و مدعی است که نشان داده "تعریف ما از شوروی بعنوان دولت منطبق کارگری بوروکراتیک شده، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ نظری صحیح (است)". (۵)

او به نظریه‌ی تروتسکی در ۱۹۲۹ باین مضمون که اگر انقلاب اکتبر در دوران جنگ یا بلافاصله بعد از آن تداوم نیابد، "بدیهی است" که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استعمارگر نوینی خواهد شد، اشاره نمی‌کند. او برای از سر باز کردن این مسأله‌ی دشوار، بسادگی موضوع دوام‌رژیم بوروکراتیک را از نو مطرح کند:

"آنچه حل نشده باقی می‌ماند، این مسأله است که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی یا در کشورهایی که پرولتاریا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می‌دهد، روندی - هم‌دراین کشورها و هم در سطح دنیا - بوجود خواهد آورد که بتواند تجربه‌ی انقلابات پرولتری قرن بیستم را با سمرتی بسیار بیشتر از دوام خود پدید می‌آورد - کراتیک شدن، "بوروکراسی زداغی" کند باشد. در این مورد داوری نهایی با تاریخ خواهد بود. اگر

۱۰۹

توانایی اش برای کنترل این قدرت فزاینده و استفاده از آن در جهت منافع خاص خودش، هرگز کمتر (از زمان کنونی)) مورد تردید، نبوده است.

فکر میکنم یک آزمون بویژه مهم برای نظریه‌ی "بوروکراسی"، مرگ استالین و پیمانده‌های آن بود. بزم این نظریه، استالین، بوروکراتی ایده‌آل بود و حکومت او معتاداً یک دیکتاتور خودکامه، که شلاق وحشت و نان قندی امتیازات مادی ویژه را با هم بکار می‌برد، نقشی اساسی در تعیین ماهیت رژیم و در واقع در نفس‌بقای آن داشت. با توجه باین پیش‌فرض، انتظار میرفت که مرگ استالین نه تنها به بحرانی در رژیم دامن زند بلکه دوام رژیم را بهر شکل شبیه شکل موجود در آن زمان، غیر ممکن سازد. با توجه باین زمینه است که باید آن سلسله توجیحات قابل توجه، و در نوع خود درخشان ایراک دوپچر - بدون شک برجسته‌ترین مورخ تروتسکیست آن دوره - را که به روسیه‌ی پس‌سراس از استالین در سالهای اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اختتامی دارند، تفسیر کنیم. (۶)

دوپچر بررسی جامعه‌ی شوروی را در دوره‌ی ۱۹۵۲-۱۹۱۷ از دیدگاهی شروع میکند که تمام نکات اصلی اش با نظرگاه تروتسکی در انقلابی که بیان خیانت شد یکمان است. طبقه‌ی کارگر در ۱۹۱۷ آنقدر قوی بوده که بتواند قدرت را بدست گیرد ولی در پایان جنگ داخلی ضعیف‌تر از آن شده بود که بتواند نقش طبقه‌ی حاکم را ایفا کند. این وضع بوروکراسی را قادر ساخت تحت دیکتاتوری مطلق و فزاینده‌ی استالین رخسده کند و به حاکمیت برسد. ولی منطق حاکمیت بوروکراسی، ریشه در نظام مالکیتی داشت که توسط انقلاب مستقر شده بود. نتیجه‌ی کار توسعه‌ی بسیار سریع نیروهای مولده (حجم و سطح آموزش نیروی کار، علم و تکنولوژی و غیره) و افزایش قابل ملاحظه، اگر چه کمتر، سطح عمومی زندگی بود. اما با

۱۱۱

پیام بخودی خود، حاکی از خوشبینی و اطمینان اوست. او در جای دیگر مقاله‌ی حشی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: "اگر ما درست چند سال یا حتی چند ماه پیش از سقوط تنگیس الیکازی بنا پارچیستی، عنوان طبقه‌ی حاکم نوین را بر آن بگذاریم، آیا خود را در موقعیت منفکی قرار نخواهیم داد؟" (۴)

پیروزی می‌تواند نزدیکتر، بسیار نزدیکتر، از آن باشد که می‌اندیشید!

با چنین سابقه‌ی ذهنی، پیشگویی‌های ترسناک (تروتسکی)) درباره‌ی عواقب شکست انقلاب را می‌بایست جنبه‌هایی از اظهاراتی بحساب آورد که ایوان می‌شوند مسا مونس را به افزودن آمادگی و تعهدشان به آرمان تروغیب‌کننده، نه اظهاراتی درباره‌ی پیمانده‌های احتمالی، تا چه رسد به پیش‌بینی چنین پیمانده‌هایی.

تروتسکی هرگز بین تحلیل علمی و تبلیغات تهییجی تمایز و فرقی دقیقی قائل نمی‌شد و این مورد نسبتاً آشکاری است از غلبه‌ی دومی بر اولی. با وجود این، شیوه‌ای که وی در فرموله کردن بدیهه‌ها بکار می‌بندد بدون شک موضوع تئوریک اساسی اش را تا حد زیادی آشکار میکند. احتمال فراوان و قریب به یقین این بود که انقلاب پیروز منسد پرولتری رخ دهد. اما اگر "برخلاف تمام احتمالات" چنین انقلابی رخ نمی‌داد، آنگاه پیش‌بینی، آشکار و بی‌ابهام می‌بود: تا آنجا که به شوروی مربوط می‌شد، رژیم استالین را می‌بایست به‌مثابه‌ی نخستین مرحله‌ی جامعه‌ی استعمارگر جدید تفسیر کرد و "آنگاه بدیهی است که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استعمارگر نوینی خواهد شد." در عین حال کسل جهان نیز به "جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی" کام مینهاد. تروتسکی به بومی‌ن تبدیل قابل تصور، یعنی

#### \* Nomenclature

۱۰۸

تاریخ تأیید کند که مارکسیستهای انقلابی در این زمینه دچار نوحه‌ماتی شده‌اند، آنگاه ضروری خواهد بود درباره‌ی ریشه‌های تاریخی عمیق‌تر بوروکراتیک شدن، به استنتاج‌هایی متفاوت با آنچه عموماً از تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین‌العلل چهارم بدست می‌آید، برسیم. اما رسیدن به چنین استنتاج‌هایی بگونه‌ای ناپهنگام و بدون درده‌سست داشتن شواهد و دلایل، کاری بی‌مورد، سطحی و غیر مسئولانه است...." (مفهی ۲۱)

ظاهراً تروتسکی با گفتن اینکه این نتایج ناگزیر پایداریها مد های جنگ جهانی دوم بدست آیند سختی بسیار ناپختنسه بیان کسورد. ولی مندل هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که بموجب آن تصور کنیم که هم اکنون، یا در آینده‌ی نزدیک، آزمون قاطع‌تری پیش خواهد آمد. او می‌گوید: که هنوز شواهدی در دست نیستند. و تا آنجا که بنظر من مربوط می‌شود، چنین بنظر می‌رسد که این شواهد هرگز بدستدار نخواهند شد، مگر اینکه، یا تا وقتی که، انقلاب دوم کسه بسیار به تاخیر افتاده است، واقعا رخ دهد.

اجازه دهید بخاطر ادامه‌ی بحث بپذیریم که تاریخ هنوز داوری نهایی خود را بیان نکرده باشد، با وجود این آیا نباید به آنچه که تاریخ تاکنون بیان کرده است توجه بیشتری می‌ذول داریم؟ برای مثال، در مورد این مسأله که از زمان جنگ دوم تاکنون بیش از سه دهه از بقای رژیم شوروی گذشته چه میتوان گفت؟ مسلماً بحرانهایی بخصوص "امپراطوری" شوروی، وجود داشته است، ولی این بحرانها سختتر از بحرانهای امپراطوریهای قدیمی تر سرمایه‌داری نبوده‌اند و سختی بوج خواهد بود که بگوئیم بحیات رژیم در این مدت بخاطر افتاده است. برعکس، شوروی هم از نظر اقتصادی و هم از نظر نظامی پیوسته نیرومندتر شده و

۱۱۰

با تحکیم و گسترش اقتصاد با برنامه و دست آخر ولی نه دست کم - با زنده بودن سنتهای انقلاب سوسیالیستی در اذهان مردم شوروی، این کشور از استالینسم جدا میشود تا پیشرفت خود بسوی برابری و دموکراسی سوسیالیستی را از سر بگیرد. (ص ۲۱)

در جامعه‌ای که آگاهی سیاسی آن تجزیه شده یا به چیز بی شکل و نامنظمی تبدیل شده است، هر تغییر مهم سیاسی، اگر نیاز اجتماعی فوق العاده ای بآن، باشد، تنها از طریق گروه حاکم میتواند مسورت بگیرد. این دقیقاً همان چیزی است که در روسیه اتفاق افتاده است. هر اندازه هم که ارجانشینان

حقیر استالین نفرت داشته باشیم، باید تصدیق نمود که آنان ثابت کرده‌اند این توانایی را دارند تا در مورد ضرورت اصلاحات، با حساسیتی بسیار بیشتر از آنچه که معمولاً از ایشان انتظار میرفت، واکنش نشان دهند. (صفحات ۲۵-۲۴)

میزان کنونی نرمن و آراوی (نمبرالزاسیون) احتمالاً آنقدر کم‌کمایت میکنند که چاره‌دهنده‌های جدید تفکر سیاسی و شکل‌گیری مفایدا خودی در میان روشنفکران و طبقه کارگر بروز کنند. این روندها بحکم ماهیت خویش روندهایی ملگولی هستند و برای تکامل و بلوغ خود نیاز بر زمان دارند. ولی مطمئناً نگاه که به بلوغ برسند، کل فضای اخلاقی و سیاسی کمونیسم را بسا روحیهی دموکراسی سوسیالیستی معیفاً دگرگون خواهند کرد.

بر طبق نظریه‌ی بوروکراسی تروتسکی، سفنان دویچر یعنی این که بوروکراسی مرحله‌ی پیش‌بینی شده رسیده بود. به مرحله‌ای که دیگر وظیفه‌ی خود بعنوان جانشین طبقه‌ی کارگر را انجام داده بود. و نه تنها میشد بکنار

۱۱۳

رفت. سفن آخر درباره‌ی این فعل از تفسیر تاریخ شوروی را میتوان بمعده‌ی دانیل سینگر\*، دوست جوانتـــر اهراک دویچر و ادامه دهنده‌ی شایسته‌ی کار او، گذاشت. سینگر در کنفرانسی در سال ۱۹۷۷، هنگام بحث دربارۀ موضوع "ضعفها و توانائیهای مخالفت در شوروی"، مباحثه‌ی نسبتاً قدیمی درباره‌ی ماهیت تغییرات روسیه پس از استالین" را به شنوندگان خود خاطر نشان کرد:

"آنها این تغییرات را بالا خواهند آمد یا از پایین، از راس یا از پایه، از داخل حزب یا از خارج آن... انواع پهنرته در تزه‌ای تدریجی گرایانه یا "فسابیانی"\*\*\* فقط بر حسن نیت اصلاحگران تکیه میکنند، بلکه عامل دیگری را نیز بآن افزودند، عامل محدودیتهای اجتماعی و فشار از پایین بعنوان نیروهایی که حرکتی در خلاف جهت آن مسیری که از دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری دبیر کل حزب انجامیده بود، در روسیه ایجاد میکردند. این مباحثه اکنون دیگر مطرح نیست. حتی پیش از سقوط خروشچف، و مطمئناً از زمان هجوم به چکسلواکی، آشکار شده است که این نظام، منطق خاص خود را دارد، دستگاه دارای فرجه‌ی بقاست، و اگر منافعش بخطر افتد بسسرای ضربه زدن بیرحمانه درنگ نخواهد کرد." (۷)

این که یک طرفدار نظریه بوروکراسی تروتسکی اشتباه کند چیزی است قابل درک، همچنانکه دویچر در واسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اشتباه کرد. آنچه که چندان قابل فهم نیست، این است که این نظریه در ۱۹۷۸ توسط نظریه پرداز تروتسکیست برجسته‌ای چون ارتمت مندل تکارو شود، آنچه نه فقط بدون تغییر مهم بلکه بدون توجه به حوادث فوق العاده مهمی که

همچیده‌تر شدن اقتصاد و بالا رفتن سطح فرهنگی توده‌ها، حاکمیت بوروکراسی با شیوه‌های وحشیانه‌ی، استعلاف ناپذیر و بی ابتکاریش، بیش از پیش مخرب میشد. بهنگام مرگ استالین در ۱۹۵۳، در حالیکه خرابیهای جنگ دوم تقریباً بطور کامل ترمیم و جبران شده بود، و شاع دیگر به اهمیت بحران رسیده بود. بعقیده‌ی دویچر، اگر چه افراد استالین هنگامیکه او هنوز زنده بود میترسیدند اقدامی مخالف نظرات وی انجام دهند، ولی از وضعیت واقعی امور آگاهی فراوان داشتند و تشخیص میدادند که بقای خودشان مستلزم اجرای اصلاحات گسترده است.

دویچر شیفته‌ی این مساله شد. و برای آن نمونه‌های تاریخی از جمله جنبش مذهبی برای اصلاح کلیسای رم در اوایل قرن شانزدهم را ذکر کرد. که چگونه استالینیمتهای متعصب خواستند همان نظامی را که خود به ایجادش کمک کرده بودند و تا حد زیادی درخلافکاری‌ها و اعمال زشت آن دست داشتند، اصلاح کنند. تمام نوشته‌های او در این دوره به این مساله میپردازند و بر پیچیدگیها و ابهامات این روند در حال پیشرفت تاکید میکنند ولی بالاخره باین نتیجه میرسند که در سراسر این جریان اصلاحی منطق تاریخی خاص خودش را دنبال میکرد، منطقی که تنها با تبدیل بنیادی جامعه شوروی به جامعه‌ای بهتر میتوانست به نتیجه‌ی نهایی برسد. چند نقل قول از مقاله "معنای استالین زدائی" - (۱۹۵۶) در قطعه‌های تاریخ، مضمون اندیشه‌ی او را بیان میکند:

"اگر "گرایش لیبرالی" بعنوان کاهش بنیادی فشار حکومتی و تلاش برای حکومت از طریق توافق، تعریف شود، آنگاه این گرایش در جامعه‌ی شوروی بطرز آشکار و حتی قابل ملاحظه‌ای در حال اجرا بسوئه است. (صفحات ۱۹-۱۸)

با استقرار پایدار مالکیت عمومی بر ابزار تولید

۱۱۲

گذاشته شود، بلکه برای پیشرفت بیشتر میبایست کنار برود. اما بنظر میرسد دویچر چیز تازه‌ای باین نظریه می افزاید باین مضمون که رهبری بوروکراسی میفهمد که نمیتوانست موفقیت خود را حفظ کند و در حالیکه سخت میکوشید خود را نجات دهد، درحقیقت روند خودکشی را طی میکرد. با تطبیق نظریه بنظر میرسد که دویچر میگوید انقلاب دومی که تروتسکی هم آنرا پیش‌بینی کرده بود واقعا در حال رخ دادن است، هر چند بر خلاف انتظار او، شکلی مسالمت جویانه و رفرمیستی. اما دویچر از اینکه واقعا چنین چیزی را استنتاج کند، اجتناب کرد:

"اینکه تغییر و تعویض گروهها و نسلهای حاکم، تدریجی و مسالمت آمیز خواهد بود یا از طریق تفتنجهای سخت و تعارضات آشتی ناپذیر صورت خواهد گرفت، مساله‌ای است که حل آن پیش از تجربه\* نه چندان ضروری است و نه چندان معین. کل تحول کلامی سابقه است و محمولات زیادی در معادلات وجود دارد. حداکثر کاری که میتوان کرد اینست که وضعی را تعطیل کنیم که در آن تغییر با سلسله تغییرات میتواند مسیر خود را بشوهد ای نسبتاً مسالمت آمیز رفرمیستی طی کند، و نیز شرایطی را که در آن معلوم خواهد شد مرحله‌ی رفرمیستی صرفاً پیش‌درآمدی است به خیزش نه‌آزمیز، این موضوع چنان گسترده، پیچیده و ذهنی\* است که در این مقاله نمیتوان

از عهده‌ی بررسی آن برآمد." (همانجا، صفحه ۲۵) تا آنجائی که من اطلاع دارم، دویچر در نوشته‌های آخر خود باین مشکل بازنگشت و طولی نکشید که علاقه و توجه بسوئه احتمال اصلاحات مسالمت آمیز در اتحاد شوروی تدریجاً از میان

\* A priori \*\* Speculative

۱۱۴



شناخت واقعگرایانه - و فکر میکنم دقیقی - را از دیگرگو-  
تیهای عمیقی که در وضع کنونی کارگران شوروی بوجود آمده  
مشاهده میکنیم:

"طبقه ی کارگر شوروی از انحراف مسیر انقلاب اکثراً  
بوسیله ی انحطاط استالینی، بسوی الگوی از رهبری  
سوسیالیستی که نیازهای کارگران را بی-آورد  
نمیکند، صحت ناامید شده است. الگوی سرمایه -  
داری نیز کارگران را بخود جلب نکرده است.  
ولی امروزه آنان هیچ بدیل و الگوی سوسیالیستی در  
دنیا نمی بینند... در غیاب هر گونه الگوی  
بدیل، یک عقب نشینی بسوی زندگی خصوصی،  
خواسته های فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی پیشرفت  
اجتماعی فردی صورت گرفته است... تمام این  
اشکال عقب نشینی عملاً اجتناب ناپذیرند... دومین  
دلیل عمده (برای بی حرکتی کارگران شوروی) این  
است که سطح زندگی و شرایط کار کارگران شوروی  
بطرز انکار ناپذیری پیشرفت کرده است. این  
پیشرفت که از زمان مرگ استالین تاکنون یعنی  
ظرف بیست و پنج سال گذشته، تقریباً دائمی بوده  
است. جوی در طبقه ی کارگر بوجود آورده که میتوان  
گفت بیشتر رفهمیستی است تا انقلابی... معمولاً  
... کارگران شوروی امیدوارند که وضع خود را از  
طریق اعمال فشار در داخل چهارچوب نظام اصلاح  
کنند تا با به مبارزه طلبیدن کل آن" (ص ۲۹)

بنظر من این تشخیص از وضع پرولتاریای شوروی آخرین مبحث  
را بر تائید نظریه تروتسکیتی بوروکراسی بعنوان جانشین  
موقت طبقه ی کارگر حاکم میکوبد. یک طبقه ی کارگر  
رفهمیست، طبقه ای است که نظام را، هر چند از روی بی  
میلی و بدون شور و شوق میپذیرد. و ماهیت نظام این

همزمان با خروج استالین از صحنه و پس از آن رخ داده اند.  
باید بیک نکته ی دیگر در مورد آنچه که تاریخ خاکنا  
دوباره ی ماهیت جامعه ی شوروی بیان کرده است اشاره کنیم.  
بنابر نظریه ی تروتسکیتی، آنطور که مندل تفسیر میکنند،  
پرولتاریا هنوز طبقه ی حاکم است. این نظر بشکلی  
قیامی، از ماهیت نظام مالکیت در شوروی منتج میشود. طبقه ی  
حاکم، از نظر تاریخی، طبقه ی مالک بوده اند. ولی با توجه  
به واقعیت مالکیت دولتی برای تولید، هیچ طبقه ی مالکی  
در شوروی وجود ندارد. کل جامعه از طریق دولت ماحسب  
و بزارتولید است و اکثریت تنظیم جامعه را کارکنان  
تشکیل میدهند. بنابراین کارگران، طبقه ی حاکم هستند. و  
این نظری است که بنا بود اثبات شود. ولی مندل مانند هر  
کسی میدانند که این تفسیر قانون گرایانه، با واقعیت جامعه ی  
شوروی بکلی متناقض است. در یک مرحله او تا آنجسسا  
پیش میرود که:

"آشکار است که از دیدگاه عقل سلیم صرف سخن  
بی معنایی است که بگوئیم در اتحاد شوروی  
دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد، زیرا اکثریت  
عظیم پرولتاریا نه فقط دیکتاتوری اعمال نمیکند  
بلکه حتی هیچگونه قدرتی ندارد." (ص ۴۲)

ولی مقاله بسیار عمیقتر از اینهاست. یک وقت - در زمان  
تروتسکی - میشد استدلال کرد که، با توجه به اینکه هنوز  
مدت زیادی از تجربه ی انقلابی نگذشته است، پرولتاریای  
روس حق میکند طبقه ی حاکم بودن را بدست آورده، حسن  
میکند که در حال محرومیت از ثمرات پیروزی خود است،  
و بمنح آنکه اوضاع و احوال اجازه دهد، تفوق خود را  
اثبات خواهد کرد. حتی نشانه های بارزی از این طرز  
تفکر در نوشته های دوپچر چشم میخورد. ولی در مورد  
نوشته های مندل چنین چیزی صدق نمیکند. در اینجسسا

است که طبقه ی کارگر، تولیدکنندگان محصول اجتماعی و  
مازاد آن را به اشکاف قدرتی خارجی در آورد، قدرتی که  
ظرف بیش از شصت سالی که از بوجود آمدنش میگذرد رشد  
غول آسائی داشته است. ادامه ی انکار این مقاله گسه  
طبقه ی حاکم نوینی این قدرت را نمایندگی و کنترل میکند،  
آشکارا با واقعیت در تناقض میافتد و موجب آشفتگی  
تئوریک چاره ناپذیری میشود.

در اینجا با آنچه که قاعداً آخرین مرحله ی دفاع  
مندل خواهد بود، روبرو میشویم:

"اگر کسی بخواهد ادعا کند که روابط تولیدی در  
اتحاد شوروی، نه سوسیالیستی اند و نه سرمایه داری  
بلکه روابط جامعه ی جدیدی هستند که تحت سلطه ی  
طبقه ی استثمارگری قرار دارد، میبایست منشأ و  
هاستگاه این طبقه ی حاکم نوین و مرموز را نشان  
دهد، طبقه ای که تا لحظه ی بدست گرفتن قدرت  
بکلی ناموجود است. میبایست پویایی، یعنی  
قوانین تکامل این جامعه را کشف کند، کاری که  
هیچیک از طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته اند  
انجام دهند. همچنین میبایست نشان داده شود که  
این مناسبات تولیدی، که ادعا میشود غمیسه ی یک وجهه  
تولیدی نوین هستند، ثبات و ظرفیت تجدید تولید  
خود را که در ((تمام)) وجهه تولیدی مشترک است،  
دارند، چیزی که مخالف با تمام آگاهیهای ما از  
جامعه ی شوروی است..." (ص ۳۰)

اما این مقاله فقط برای کسیکه گرفتار یک برداشت خشک  
و انعطاف ناپذیر از تئوری مارکسیستی دولت باشد، مساله ای  
واقعی است. مشخصه ی جامعه ی ماقبل انقلابی، ساخت طبقه ای  
معینی است که دارای یک طبقه ی حاکم و یک طبقه ی انقلابی  
است. دومی، اولی و سرنگون میکند. طبقه ی انقلابی

به پیش میرود تا به طبقه ی حاکم نوین تبدیل شود. طبقه ی  
حاکم پیشین یا در ایجاد یک ضد انقلاب موفق میشود یا از  
بین میرود. تنها تنهایی که در این سناریو منظور میشود،  
اینست که اگر طبقه ی انقلابی بنا به علتی آماده یا قادر  
به اجرای نقش جدید خود نباشد، یک بوروکراسی میتواند این  
نقش را بعهده بگیرد تا وقتی که این طبقه آماده شود. و از  
آن بپسند نمایش قطع شده طبق طرح اصلی ادامه می یابند،  
هیچ تحول و پیشرفت دیگری ممکن نیست و هیچ طبقه ی نوینی  
اجازه ی ظهور ندارد.

خود تروتسکی، هر چند ندانسته، مدتها قبل اینجسسن  
مساله را حل کرده است. در نقل قولی که در صفحات ۸ و  
۹ (۱۱ در ترجمه فارسی) همین مقاله آورده شد، میگوید:

"(اگر) رژیم استالین نخستین مرحله ی یک جامعه ی  
استثمارگر نوین باشد... آنگاه بدیهی است که  
بوروکراسی به طبقه ی استثمارگر نوینی تبدیل  
خواهد شد."

بعبارت دیگر، طبقه ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که  
توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر میآورد. البته این  
مساله نظر تروتسکی را بخود جلب نکرده، زیرا او ایمان  
راسخ داشت که چنین طبقه ای هرگز وجود خارجی نخواهد یافت  
ولی دورنمای تئوریک او، ابتدا چنین حالتی را کنسسنسار  
نمیگذارد و مشکل میتوان فهمید که چرا مندل آنرا چنین  
مرموز می نماید.

در مورد قوانین تکامل این جامعه، بدون شک مندل  
درست میگوید و در این زمینه بطرز وفاقیت بعضی کار نشده  
است. از سوی دیگر، تفسیرهای مجدد و اخیر از تاریخ  
شوروی - برجسته ترینشان، مبارزات طبقه ای در شوروی اثر  
شارل بتلهایم که دو جلد آن تاکنون منتشر شده - بی ریزی  
یک مطالعه ی جدی عملگردهای جامعه ی شوروی را آشساز

کاربرد دارد، بیان شده است، نه بعنوان نظریه‌ی عام دولت.

(۳) این سخن بدین معنا نیست که بگوئیم در آن دوره، در مورد تئوری دولت، میان مارکسیستها اختلاف جدی وجود نداشت ولی این تفاوتها نه نقش طبقات و محوری بودن نظام مالکیت، بلکه باین مربوط میشدند که آیا طبقه‌ی انقلابی میتواند دولت موجود را تصرف و آنرا برای مقاصد خود بیکسار گیرد (تزریر میسثیا) یا اینکه میبایست دولت موجود را غنیمت کند و دولت نوینی جایگزین آن سازد (تزانقلابیون) همانطور که لنین قاطعانه در دولت و انقلاب اثبات میکند، تردیدی نیست که خود ما رکن به تزانقلابی معتقد بودیم و این امر توضیح میدهد که چرا او (لنین) و بلشویکها بطور کلی واژه‌ی "ریویزیو-نیست" را برای کسانی که طرفدار تزریر میسثی بودند، بکار میبردند. ولی نباید گذاشت این مجادله، علیرغم اهمیت فکری و فکری، توافق گسترده‌ای که بین دو جناح در زمینه‌ی مفهوم اساسی انقلاب بعنوان جایگزینی یک نظام مالکیت بجای نظام دیگر وجود داشت، تحت الشعاع قرار دهد.

(۴) تاکید از ماست - سوفیزی

(۵) ماهیت دولت شوروی، نیولفت ریویزیو، شماره‌ی ۱۰۸، مارس - آوریل ۱۹۷۸ - صفحه‌ی ۲۳

(۶) لیستی که بهیچوجه کامل نیست شامل کتابهای زیر میشود: روسیه در گذار (۱۹۵۷) (Russia in Transition (1957)) روسیه بعد از استالین (۱۹۵۳) (Russia After Stalin (1953)) طنزهای تاریخ (۱۹۶۶) (Ironies of History (1966))

(۷) انتشارات ایل مانیفستو، قدرت و پوزیسیون در جوامع بعد از انقلاب، پاریس، شوی، ۱۹۷۸، صفحه‌ی ۲۹ (Il Manifesto, ed., Pouvoir et Opposition dans les Sociétés Post Revolutionnaires [Paris: Seuil, 1978])

کرده‌اند، اگر چه این کار بسیار دیر آغاز شده است. و مسلماً بطلبیم و دیگران، مواد و مصالح پرباری در اختیار ما گذاشته‌اند تا تولد، رشد و بلوغ طبقه‌ی حاکم نوینی را که این جامعه بوجود آورده است ردیابی و تحلیل کنیم. (۸) و بالاخره، درباره‌ی "شکات و ظرفیت تجدید تولید خود کسه در وجه تولیدی مشترک است"، مندل چه دلیلی بهتر از این لازم دارد که جامعه‌ی (مورد بحث) در دوره‌ی نه کاملاً آرام ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۸ بحیات خود ادامه داده و بیک ایستاد قدرت تبدیل شده است.

## توضیحات

(۱) در کم از این نظریه، تا اندازه‌ای از پیش از سه سال علاقه و مشارکت فعال در بحثها و مناظره‌هایی که در زمینه‌ی تفسیر تجربه‌ی شوروی صورت گرفته، و بویژه از سه انتشار چاپ شده‌ی زیرناشی میشود:

(۱) لئون تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد (۱۹۳۷)، که چاپ ۱۹۴۵ انتشارات پاپوینیرا مورد استفاده قرار دادند.

(۲) تروتسکی، اتحاد شوروی در جنگ، انترناسیونال جدید، نوامبر ۱۹۳۹ و

(۳) ارنتست مندل، "ماهیت دولت شوروی"، نیولفت ریویزیو، شماره‌ی ۱۰۸، مارس - آوریل ۱۹۷۸. مقاله‌ی مندل بخارسی ترجمه شده و در مجله‌ی کندوکاو، دوره‌ی دوم، شما - روی یک چاپ رسیده است. مترجم.

(۴) برای شرح دقیقتر و کاملتر این برداشت از تئوری ماسار-کسیستی دولت، نگاه کنید به: پل م. سوفیزی، نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری (۱۹۴۲)، فصل سیزدهم. هر چند بایست خاطر نشان کنم که در آنجا، این برداشت، حداقل بلسور ضمنی، بعنوان نظریه‌ای که بویژه در سرمایه‌داری پیشرفته

(۸) البته در این باره وسایر جوانب تکامل جامعه‌ی شوروی - اختلافات مهمی باقی هستند. (بدین منظور) به مقالات من در شماره‌های زیرمانتلی ریویزیو رجوع کنید: نوامبر ۱۹۷۴، ژانویه‌ی ۱۹۷۵، مارس ۱۹۷۶، مه ۱۹۷۷ (جواب به پرناردشا و انس) و اکتبر ۱۹۷۷



\* آقای د. ن. پیکس از شخصیت‌های سرشناس ایوریسیون\*

طرح مرکزی  
کار سیبیل بهار

فهرست

صفحه	عنوان
۳	پیشگفتار
۱۳	شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟ ۲ - بررسی يك ادعا ونگاهی پیرامون منابع ساختاری تعلق دموکراسی بیدژغالی نو ایران
۴۱	ملاحظاتى درباره اترناسیونال سوم و مسئله شرق ۱ - انقلاب اکتبر با بیان نکته اول
۶۹	گردستان در درازنای شب يك داستان
۹۰	از «راه کارگر» تا «سازمان کارگران انقلابی ایران» خط چهار با خط حزب توده
۱۲۴	چند شعر مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی
۱۴۱	۲ - پاسخ مندل به سوئزی : چرا پرزورگرسی شوروی طبقه حاکم نومی نیست ؟
۱۴۵	چهره ایزمیسون در آینده جستجی حقیقی دو «سپه» پاریس ۱
۱۵۴	در باره دین ۱ - مرزى در كتاب «مسئله» اثر ماکسیم زورسون
۱۶۷	ف - انگلس : پرزور بازر و مسیحیت اولیه
۱۹۰	غلامنامه



اندیشه رهائی  
نشریه خارج از کشور دایمان وحدت کمونیستی

مهر 1363

## مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۲

در شماره اول "اندیشه رهائی" ، ضمن چاپ مقاله ای از پیل سوئیزی ( تحت عنوان "آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ؟" ) ، در مقدمه آن ، هدف از طرح بحث و تعقیب این مباحث را به غصیسل ارائه داده ایم

در این شماره ترجمه مقاله ای از ارنست مندل در جواب مقاله فوق الذکر را چاپ می کنیم و در شماره آینده مقاله های دیگسری در جواب به مقاله مندل خواهیم داشت .

### چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟

ارنست مندل

پیل سوئیزی بالاخره بحث پیرامون منت مارکسیستی در رابطه با انقلاب روسیه و سرشوست بعدی آن را - که انعان دارد نمایندگی آن روی هم رفته تروتسکیسم است - آغاز کرده است . راست است که او هنوز این غصیر (غصیر تروتسکیستی . م) را رد می کند ، ولس حداقل آماده است در باره آن بحث کند ، و نخستین نظراتش در مانطی ریویو (اکتبر ۱۹۷۸) خصلتی موقتی دارند . امیدواریم بتوانیم با پاسخ به آن ها در زمینه ی مسائل اساسی که مطرح می کنند ککی کرده باشیم به بحث سازنده . هم با پیل سوئیزی و ویراستاران مانطی ریویو و هم با خوانندگان آن مجله . در باره ی چیزی که هنوز موضوعی اساسی برای آینده ی جنبشش بین المللی کارگری بشمار می رود .

سوئیزی ما را سرزنش می کند زیرا ... چهل سال پس از تحلیل تروتسکی در سال ۱۹۳۹ - این ترا تکرار کرده ایم که سرزنش شوروی و بنا بر این مسئله ی ماهیت بوروکراسی هنوز روشن نشده است . سوئیزی مدعی است که تروتسکی به این سبب که مسئله را در چشم انداز کوتاه مدت مطرح کرده ، تحلیلی منطقی ارائه داده است ، او ادامه می دهد که بتدل گتهی تروتسکی را مینا تکرار می کند ، بدون آن که درک کند که مقیاس زمانی (۱) مورد بحث او خود به اعتبار نظریه لطفه می زند .

بنظر می رسد سوئیزی از این امر غافل است که آنچه در مسائل مطرح شده از جانب تروتسکی به میان می آید ، گرایش های اساسی تکامل جهان معاصر است ، نه مسئله ی مقیاس زمانی . اگر دویند اساسی از مقاله ی تروتسکی بنام " شوروی در جنگ " را که سوئیزی ذکر کرده و دوباره نقل کنیم ، این مسئله روشن می شود :

" لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی ، (جنگ دوم جهانی) ، نه انقلاب پرولتاریا بلکه افول (۲) آن را بر خواهد انگیخت ، آنگاه به دلیل دیگری باقی می ماند انحطاط (۳) بیشتر سرمایه داری انحصاری ، ادغام بیشتر آن با دولت و جانشین شدن رژیم استبدادی به جای دموکراسی در هر نقطه ای که هنوز دموکراسی باقی مانده باشد . در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع منجر به رشد یک طبقه ی استشارکار نوین از درون بوروکراسی فاشیست بنا پارستی بیانجامد ."

و باز :

" اگر بر خلاف تمام احتمالات ، انقلاب اکثریت در طی جنگ حاضر یا بلافاصله پس از آن نتواند در هیچ یک از کشورهای پیشرفته تدایوم یابد ، و اگر بر فک ، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده شود ، آنگاه بدون تردید باید در فاهیم خود از دوران کنونی و نیروهای محرکه ی آن تجدید نظر کنیم . در آن صورت ، مسئله این نخواهد بود که یک برجسب گلیشه ای بر روی شوروی یا دار و دسته ی استالینیت برنیم بلکه می باید چشم انداز تاریخی جهانی را برای ده ها ساله ها - اگر نه قرن های بعد دوباره ارزیابی کنیم : آیا وارد عصر انقلابی اجتماعی و جامعه ی سوسیالیستی شده ایم ، یا برعکس ، قدم به دوران جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم ؟"

حال ، سوئیزی ناگه می کند که انقلاب پرولتری نه طی جنگ جهانی دوم در یک کشور پیشرفته پروری تازه ای بدست آورده و نه بلافاصله بعد از آن . بی تردید این سخن درست است . ولی سوئیزی بخش دوم مسئله ای را که تروتسکی مطرح کرد ، فراموش می کند : آیا " افول پرولتاریا " رخ داده است ؟ در تعداد ؟ در مهارت ؟ در سطوح سازماندهی یا مبارزه جویی ؟

اقتصادی شتابان در کشورهای امپریالیستی دنبال شد و منجر به رشد نوین پرولتاریا شد . این امر به نوبه ی خود توان انقلابی جدیدی را در غرب پس ریزی کرد که انفجار به ۱۹۶۸ نخستین نشانه ی آن بود . به عبارت دیگر ، نه " عقب نشینی پرولتاریا در تمام جبهه ها " ، بلکه خیزشی رخ داد که گره برای سرنگونی سرمایه داری ناگانی بود ، اما برای این که از لغزند این کشورها به درون " جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی " جلوگیری کند کانسسی بود . ولی بعد از " موج طولانی گسترش " سرمایه داری پس از جنگ ، با سپری شدن سال های آخر دهه ی ۱۹۶۰ دوره ی نازمانی از بحران ژرف و دیرپای پدیدار شد که دوباره مسئله را در چهارچوب اصطلاحات تروتسکی مطرح می کند .

اضافه کنیم که مقاله ی ۱۹۲۹ تروتسکی تنها یک طرح مقدماتی از چشم انداز تاریخی در رابطه با جنگ جهانی دوم بود . تروتسکی در سندی دیگر که بیشتر حالت یک برنامه را دارد و وصیت نامه ی سیاسی واقعی اوست - بنام " بیانیه ی کنفرانس اضطرابی بین الملل چهارم " (مه ۱۹۴۰) ، مسئله ی مقیاس زمانی را به شیوه ی بسیار واقع بینانه تری مطرح می کند : " با توجه به این که هم اکنون در بین الملل در خدمت امپریالیسم اند ، و عناصر راستین انقلابی اقلیت کوچک را تشکیل می دهند ، آیا این بار نیز به انقلاب خیانت نخواهد شد ؟ ... برای پاسخ صحیح به این سؤال ، ضروری است آن را بدستی طرح کنیم . طبیعتا به سبب رشد ناگانی رهبری انقلابی ، ممکن است این یا آن قیام به شکست منتهی شود و مطمئنا نیز چنین خواهد شد . ولی مسئله بر سر یک قیام تنها نیست . بحث بر سر یک دوران کامل انقلابی است ."

" لازم است برای سال های طولانی ، اگر نه ده های جنگ ، قیام ها ، فاصله های کوتاه آتش بس ، و جنگ ها و قیام های جدید آماده شویم . یک حزب جوان انقلابی باید این چشم انداز را پایه ی کار خود قرار دهد . تاریخ فرصت ها و امکانات کافی در اختیار آن (حزب) قرار خواهد داد تا خود را بیازماید ، تجربه بیندوزد و به کمال برسد . " (اسناد بین الملل چهارم ، صفحات ۳۴۶-۳۴۵) .

به این معنی ، آن مقیاس زمانی که سوئیزی در برابر تروتسکی مطرح می کند ، همان مقیاسی است که تروتسکی در یک صورت بندی بیشتر برنامه ای و کمتر تبلیغاتی مسئله در نظر داشت . ولی می توان پرسید این مسائل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد ؟ در پاسخ به این سؤال ما به قلب (مرکز) تاریخی " تروتسکیسم " ، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر ، می رسمیم . تروتسکیسم معتقد است که کارگران و دهقانان فقیر باید در هر کجا که فئودالیسم پش آید قدرت را بدست بگیرند . در عصر امپریالیسم ممکن است این فرصت پیش از آن که در کشورهای پیشرفته بدست آید در کشورهای کمتر توسعه یافته پیش آید . ولی کسب قدرت (وازی بین بردن مالکیت خصوصی وسایل تولید) تنها یک پیش شرط ضروری ولی به خودی خود

بعد از مه ۱۹۶۸ که اعتصاب کنندگان فرانسوی سه برابر بیشترین رقم قبلی - که مربوط به ژوئن ۱۹۳۶ بود - کارخانه ها را اشغال کردند ، پس از پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا که کارگران با تعدادی هشت برابر موج معروف اعتصاب نوامبر ۱۹۶۰ ، دست به اشغال کارخانه ها زدند و بعد از شش ماه اول سال ۱۹۶۶ در اسپانیا که تعداد اعتصاب کنندگان سه برابر اوج انقلاب ۱۹۶۶ بود ، چگونه می توان چنین تزی را با دلیل اشغال کرد ؟ این آمارها علاوه بر ارقام مربوط به بریتانیا ، ژاپن ، کشورهای کوچکتر اروپایی ، پرتغال و مناطق دیگر است که در آن ها مبارزات طبقه ی کارگر در دهه ی گذشته به مراتب بالاترین سطح های دوره ی پیش از جنگ پیشی گرفته است .

آیا پرولتاریا " همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده " شده ؟ آیا رژیم دیکتاتوری در هر نقطه ای که در سال های ۴۰ - ۱۹۳۹ هنوز دموکراسی (بورژوازی) وجود داشت جایگزین دموکراسی شده است ؟ باز بدیهی است که خیره پس چنین نیست که ما از روی ذات ، یا به ملت احترام انزاع آمیز برای " اسناد " ، هنوز هم به یاد تروتسکی ۱۹۳۹ می بندیم . از آنرو به این استنتاج می رسم که تحلیل مان را بر پایه ی ترازنامه ی دقیقی از رویداد های چهل سال اخیر بنا می کنیم .

در حقیقت ، مسئله ی گرایش دیرپای (۴) هنوز همانست که تروتسکی در مقاله ی ۱۹۳۹ خود مطرح کرد . لیکن آشکار است که مقیاس زمانی اشتباه بوده ، و به این علت شکل " میانسه " ای باقی ماند ، که دقیقا توضیح می دهد چرا تاریخ هنوز تکلیف این مسئله را مشخص نکرده است . انقلاب جهانی در طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن اوج گرفت . مبارزات طبقه ی کارگر در چارکود بیشتر نشد بلکه بالا گرفت . ولی به سبب اثرهایی که شکست های بیست ساله ی انقلاب بر میانگین آگاهی طبقه ی کارگر گذاشته بود ، این اوج صرفا جزئی و مختصر بود ، و بسا بر این نیروی سیاسی بوروکراسی های جنبش کارگری سنتی (حزب کارگر انگلیس ، احزاب کمونیست فرانسه ، ایتالیا ، یونان ، خیتونیسم ، مائوتسزم و غیره) ، با نیروی سیاسی ناشی از این بوروکراسی ها ، توانست در مجموع رهبری آن را بدست بگیرد .

در برخی از کشورهای نیمه مستعمره این امر جلوی انقلاب های سوسیالیستی پیروزمنند را نگرفت ، حتی اگر این انقلاب ها از آغاز دچار انحراف های پرولتاریک بودند (یوگسلاوی ، چین ، ویتنام) . از طرف دیگر در کشورهای امپریالیستی ، جائیکه بورژوازی بسیار نیرومند است و در نتیجه سطح بسیار بالاتری از آگاهی و رهبری پرولتاریا برای یک پروری انقلابی ضروری است ، این مسئله به اخت شدن توان (۵) ضد سرمایه داری مبارزات خودی منجر شد ، لیکن در عین حال طبقه ی کارگر اصلاحات جدید و مهمی را در درون جامعه ی بورژوازی بدست آورد و همچنین توانست از ثبیت بورژوازی به دیکتاتوری های آشکار جلوگیری کند .

آنگاه ، بنا به دلایلی که در اینجا مجال بحث آن ها را نداریم ، دوره ی جدیدی از رشد

ناگانی برای ساختمان سوسیالیسم است . این فرایند (۶) فقط در مقیاس بین المللی می تواند با موفقیت به انجام برسد . البته هر کجا که قدرت از سرمایه داران گرفته شود ، ساختمان سوسیالیسم باید آغاز گردد .

استالینیسیم ، یعنی پروری بوروکراسی در شوروی ، نتیجه ی شکست های جزئی انقلاب جهانی است . انقلاب جهانی به کشورهای پیشرفته گسترش نیافت . ولی تا آن حد نیز مغلوب نشد که سرمایه داری بتواند در شوروی احیا شود (امپریالیستها سخت تلاش کردند به این هدف دست یابند ، در سالهای ۱۹۱۸-۲۱ ، ۴۴-۴۱ ، ۱۹۴۱ و دوباره ، اگر چه مستقیم تر ، در ۱۹۴۸-۵۱) ، سر - نوشت نهایی اتحاد شوروی به نتیجه ی مبارزه ی جهانی بین سرمایه و کار بستگی دارد . اگر پرولتاریای جهان شکست قطعی بخورد ، در آن صورت بوروکراسی به یک طبقه ی حاکم تبدیل خواهد شد (اینکه به طبقه ای جدید تبدیل خواهد شد یا به یک طبقه ی سرمایه داره مسئله ی دیگری است) . از سوی دیگر ، اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود ، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریای شوروی ، پیش از آنکه بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه ی حاکمی تبدیل شود ، حاکمیت پرولتاریک را سرنگون کند .

ناگه می کنیم : " یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود " زیرا استدلال دیگر سوئیزی - که طبقه ی کارگر کشورهای استالینست رژیم را ، اگر چه از روی بی میلی ، می پذیرد - در تضاد با رویداد های برجسته ای قرار می گیرد که او اصلا اشاره ای به آن نمی کند : شورش ۱۹۵۳ کارگران در جمهوری دموکراتیک آلمان ، انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان ، بهمنسار ۱۹۶۸ پراگ (۸) و خیزش های تودهای و مکر کارگران لهستان . راستی ، آیا این رویداد های تاریخی به ایده ی " مجرد " انقلاب سیاسی که حدود ۴۵ سال قبل تروتسکی و بین الملل چهارم مطرح کردند ، ضمیمه واقعی و " مشخص " نداده است ؟



این فرضیه که بوروکراسی شوروی را طبقه ی حاکم جدیدی می نامد ، منطبق بر تحلیلی جدیدی از توسعه ی واقعی و تضاد های واقعی جامعه و اقتصاد شوروی در پنجاه سال اخیر نیست . چنین فرضیه ای باید ، از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی ، دلالت بر این داشته باشد که وجه تولیدی استثنائی جدیدی در آن کشور پدیدار شده است . اگر چنین چیزی صحت داشته باشد ، برای نخستین بار در تاریخ با " طبقه ی حاکمی " مواجه هستیم که رفتار عیوس و منافعی خصوصی آن (که البته تعیین کننده ی آن رفتار است) با نیازها و منافع درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می گیرند . در حقیقت یکی از خصیصه های اصلی اقتصاد شوروی امکان پذیری وفق دادن نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن (۹) رشد اقتصادی (نه

از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهار چوب منطبق خود نظام با منابع مادی خود بوروکراسی است. تمام اصلاحات اقتصادی بی در پی که بوروکراسی انجام داده است - از دیواره بکارگرفتن جماهیداری قیمت تمام شده ی مبتنی بر موسسه (۱۰) ("خوزراوت") (۱۱) در زمان استالین و تهریه ی "سویارخوز" (۱۲) (هیات های علمی اقتصاد ملی - مترجم) خروشچف گرفته تا استفاده از سوده طبق پیشنهاده لیبرمن (۱۳) به عنوان شاخصی برای ملکرد کلی اقتصادی و طرح "شاخص های مخطوط" (۱۴) کاسیگین (۱۵) به منظور ارزیابی آن ملکرد - برای غلبه بر آن تضاد طرح ریزی شده اند ولی موفقیت پایداری، بدست نیآورد. ما ند با تاکید بر ماهیت انگلی بوروکراسی، که بر خلاف منطق نظام عمل می کند، می توان این تناقض آشکار را به سادگی توضیح داد. همچنین می توان امانه نمود که برنامه ریزی اجتماعی تنها تحت مدیریت تولید کنندگان متحد (۱۶) کارکرد خوبی دارد، تولید کنندگان می توانند از لحاظ مادی در "بهره ی اجتماعی" سهیم هستند و نه در منابع جداگانه ی متمایز کننده ای که کارخانه را بر طبقه کارخانه، شهر را بر طبقه شهر، شعبه را بر طبقه شعبه و منطقه را بر طبقه منطقه به رقابت و می دارد ولی تمام این مسائل دقیقاً اشاره بر این دارد که بوروکراسی - که خواهان چنین منابع ویژه ای است - طبقه ی حاکم نبوده ی نیست که وجه تولیدی خود - باز تولید کننده ی (۱۷) جدیدی را اداره می کند، بلکه سرطانی است، بر دیگر جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم - مدیریت بوروکراتیک نه تنها (منابع) را بیش از پیش به هدر می دهد، بلکه از ملکرد موثر نظام اقتصاد با برنامه - مکتبی بر مالکیت اجتماعی - نیز جلوگیری می کند. و این واقعیت انکار ناپذیر به خودی خود با توصیف بوروکراسی به عنوان یک طبقه ی حاکم با جامعه ی شوروی به عنوان "وجه تولیدی استثنائی" جدید، که "قوانین حرکت" آن هرگز مشخص نشد باشد، ناسازگار است.

در وهله ی دوم، باز برای نخستین بار در تاریخ با طبقه ی حاکمی مواجه می شویم که فائده ظرفیت دائمی کردن (۱۸) خود از طریق ملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی است. هیچ تضمینی برای یک بوروکرات نیست که یک بوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کتری هست که فرزندان او بوروکرات بمانند. می بینیم که حرکت عمودی (۱۹) در جامعه ی شوروی یکی از درجه های همه ی اطمینان اجتماعی در زمان استالین - در دهه های گذشته بطور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است. "حکومت پیران" هیات رئیس (۲۰) مظهر آن چیزی است که در تمام جامعه ی شوروی روی می دهد. بدون شك "امنیت شغلی" بوروکرات ها افزایش یافته است. ولی این وضع تنها به تشنگی اجتماعی فزاینده (برای مثال، فشار برای دست یابی به آموزش عالی) ختم می شود و نه به یک راه حل واقعی برای مشکل ناتوانی بوروکرات ها در تضمین و پام موضع قدرت و امتیازشان. به علاوه، این مواضع هنوز هم اساساً بکارگزاران ویژه و تصدیقات سیاسی وابسته اند (مثلاً، لیست معروف "نامزدهای پست ها") (۲۱) و نه به یک نقش مشخص



در روند تولید اجتماعی، نتایج این وضع عبارتند از: فشار بوروکرات ها برای کسب پیوند های دائمی با کارخانه ها، موسسات و تراست های خاص (یعنی احیاء مالکیت خصوصی در مفهوم اقتصادی کلمه، پیش از برقراری مجدد آن در معنای حقوقی)؛ فشار مداوم انتشار عظیم بوروکراسی برای حصول به یک درجه ی استقلال از نظر کیفی بالاتر در سطح کارخانه یا شعبه (یعنی فرار از چهار چوب آهنگین یک برنامه ی متمرکز)؛ گرایش آنها به سوی انباشت خصوصی سرمایه از طریق رشوه، فساد، فعالیت های بازار سیاه و "خاکستری"، انداختن ارز و طسلا و... هم چنین تمایل به هم زیستی بیشتر با هستانایشان در غرب، از جمله باز کردن حساب های بانکی در بانک های غرب اپدیده ای که بویژه در رژیم های "بوروکراسی خلق" مشهود است.

تمام این مسائل به ظهور بالقوه ی یک "طبقه ی حاکم جدید" اشاره می کند. نه یک "طبقه ی جدید" بلکه همان طبقه ی قدیم سرمایه دار مکتبی بر مالکیت خصوصی. ولی پیش از آن که این فرایند بتواند به نتیجه برسد، باید دو مانع بزرگ از پیش پا برداشته شسوند: مقاومت طبقه ی کارگر که در جریان چنین بازگشتی آن چیزی را از دست خواهد داد که کسبه در وضعیت کنونی بیش از هر چیز به آن اهمیت می دهد (در حقیقت، احتمالاً تنها چیزی کسبه برایش ارزش دارد): امنیت شغلی تضمین شده، یعنی حق کار، اشتغال کامل و بدنیال آن، آهنگ بسیار کند تر کار نسبت به غرب؛ و مقاومت بخش های اساسی ماشین دولتی (توجه کنید به روش تیتو در سرکوب "میلیارد رها" ی یوگسلاوی در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ هنگامی که خطر "استقرار مجدد" [سرمایه داری] بصورت واقعی در آمد) در نتیجه، اگر یگویم طبقه ی حاکم نویی وجود دارد و حکومت می کند، یعنی این که مبارزات واقعی اجتماعی را در این کشور، غلط تعبیر کرده ایم. این تعبیر مبارزه ای را که نتیجه ی آن هنوز روشن نشده، خاتمه یافته فرض می کند.

در وهله ی سوم، باز برای نخستین بار در تاریخ، با "طبقه ی حاکمی" مواجه می شویم که نماینده ی یک "وجه تولیدی" است که "سرنوشت" آن، ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخوردنی خواهد گذاشت. مارکس در یک قسمت معروف از جلد سوم سرمایه می نویسد که هر وجه تولید با شکل ویژه ی تصاحب (۲۲) آماژاد محصول اجتماعی مشخص می شود. در شوروی، آماژاد محصول اجتماعی بشکل دو گانه ای تصاحب می شود: بشکل ارزش مصرفی، زیرا که بخش بزرگتر آن از تجهیزات و مواد اولیه ی افزوده تشکیل می شود؛ و به شکل کالا، زیرا که بخش کوچکتر آن از کالاهای تجملی (و خدمات ویژه) ای تشکیل می شود که بوروکراسی با درآمد افزونترش می خرد. اما پس از سرنوشتی دیکتاتور بوروکراتیک این شکل دو گانه تصاحب آماژاد محصول اجتماعی تغییر نخواهد کرد. زیرا مسلماً کارگران شوروی وسایل تولید را به کسب کالا تبدیل نخواهند کرد. چنین کاری به معنای استقرار مجدد سرمایه داری خواهد بود. اما

این نظر که بوروکراسی شوروی (مانند بوروکراسی اتحادیه های کارگری غرب) بند ناف خود را با طبقه ی کارگر قطع نکرده است، و منابع و تصدیقات سیاسی مشخص آن را می توان در چارچوب آن رابطه ی خاص - انگلی - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را بدست می دهد که مبارزه ی طبقاتی در کشورهای سرمایه داری همچنان فرایندی دو قطبی است: سرمایه دار مقابل کار و بوروکراسی بطور کلی بعنوان "دستیار کارگری سرمایه" عمل می کند. این اندیشه که بوروکراسی شوروی طبقه ی حاکم نویی است و نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن، این که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آنجا که به دستگاه مرکزی آنها مربوط می شود - می توان هسته ی یک طبقه ی استثمارگر نوین بالقوه به حساب آورد، ضرورت ایجاد می کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی به عمل آید. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به ابری سه قطبی تبدیل می شود: سرمایه دار مقابل کار و مقابل "طبقه ی استثمارگر نوین" بالقوه.

این ضرراً مسئله ی اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که بخودی خود نگان دهنده است و حداقل تا آنجا که به شواهد در اختیار ما مربوط می شود، وظیفه ای امکان ناپذیر جلسه می کند). این امر دارای بزرگترین و خطیرترین نقصان (۲۵) سیاسی است، بدین ترتیب که ما تنها حق انتخاب بین دو شر را خواهیم داشت، و هر دوی این ها منجر به نتایجی می شوند که هواندازان پیگیر نظریه ی "طبقه ی استثمارگر نوین" را مستقیماً در برابر مبارزه ی طبقه ی کارگر جهانی برای رهائی قرار می دهند. برای این که در واقع تنها دو راه ممکن برای بررسی این به اصطلاح "طبقه ی استثمارگر نوین" وجود دارد. یا این طبقه نسبت به طبقه ی سرمایه دار کلاً و اساساً مترقی است و یعنی در همان رابطه ای با بوروکراسی قرار دارد که بوروکراسی پیش از او در دوران انقلابات بوروکراسی نسبت به اشرافیت نیم قیدال داشت، البته چنین فرضیه ای با استناد ی سخت از خصلت استثمارگرانه ی این طبقه کلاً هماهنگ خواهد بود. ولی به این معنا خواهد بود که در تمام تعارضات مستقیم و آشکار بین بوروکراسی و "طبقه ی نوین بالقوه" می یابست از "طبقه ی نوین" هانگونه "حمایت توأم با انتقاد" کرد که بیانیه ی کمونیست برای بوروکراسی انقلابی در نظر می گیرد. و آنگاه می یابست مبارزات ضد بوروکراتیک طبقه ی کارگر را - اگر نه کلاً، حداقل بعضاً محدود کند تا مانع پیروزی بوروکراسی "مترقی" بر بوروکراسی ارتجاعی نشود. بدین ترتیب صرف اندیشه یک انقلاب سوسیالیستی و به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر حداقل مورد تردید قرار می گیرد. درست است که ممکن است کسی بگوید که سرمایه داری در حال

در عین حال آنها نخواهند توانست جنبه ی کالایی ماهیت کالاها ی مصرفی را به سرعت از بین ببرند (یک انقلاب تازه در شوروی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را اجازه نخواهد داد). هم چنین، چنین انقلابی نه امحاء مالکیت خصوصی وسایل تولید را تغییر خواهد داد و نه برنامه ریزی متمرکز و انحصار دولتی تجارت خارجی را (و بنا بر این ترجیح می دهیم آن را به یک انقلاب سیاسی بنامیم). اگر تمام این عوامل را در کنار یکدیگر قرار دهیم بدیهی است که یک ساختار اقتصادی می رسمیم که اساساً بی تغییر باقی خواهد ماند.

لیکن در شیوه ی کار (۲۳) نظام، تغییری بنیادی بوجود خواهد آمد. توده ی تولید کنندگان امکان قاطع خواهند یافت تا درباره ی نوع و چگونگی تولید تصمیم بگیرند. تا برابری اجتماعی اساساً کاهش خواهد یافت. اختلاف قویق الماده ناشی از سوداگری بوروکراتیک متوقف و سازمان کار و ساختار سلسله مراتبی آن بطور بنیادی دگرگون خواهد شد. ولی خود ساختاری که در بالا ترسیم شد - شکل ویژه ی تصاحب آماژاد محصول اجتماعی - اساساً بی تغییر خواهد ماند.

در وهله ی چهارم، این فرضیه که بوروکراسی طبقه ی حاکم نویی است به این نتیجه می رسد که برای اولین بار در تاریخ، با "طبقه ی حاکمی" مواجه می شویم که بیش از آن که واقعاً حکومت کند، به عنوان یک طبقه موجودیت ندارد. منشاء این طبقه چیست؟ سوتیزی یا سبغ می دهد:

"طبقه ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سبب بر می آید". ولی این پاسخ، در واقع نکته ی مورد بحث را مبهم تر می کند. طبقات اجتماعی، گروه هایی از انسان ها هستند که در روابطی مشخص از فرایند تولید ناشی می شود ("مناسبات تولیدی")، درگیرند. دگرگونی های اجتماعی می توانند طبقات را دگرگون کنند، ولی نمی توانند آنها را از هیچ بوجود آورند. در واقع یک نظریه ی منسجم "طبقه ی استثمارگر نوین" در شوروی تنها موقعی منطقی بنظر خواهد آمد که فرض کنیم بخش هایی از طبقه ی کارگر (بوروکراسی کارگری و اشرافیت کارگری) و روشنفکران (خرده بوروکراسی و کارمندان عالی رتبه ی دولتی) حتی قبل از آن که به قدرت برسند "یعنی پیش از "انقلاب"، بطور بالقوه طبقه ی حاکم نویی بودند (۲۴) ولی چنین فرضی تماماً های فوق العاده مبهم بدنیال دارد که معلا تمام جنبه های مبارزه ی طبقاتی معاصر در سراسر جهان، و تجدید نظری در تمام عناصر تشکیل دهنده ی تئوری مارکسیستی را در بر می گیرد. و بدون این فرض، مفهوم "طبقه ی حاکم نویی" که "از درون فرایند تاریخی" بوجود آمده، کاملاً مضحک می شود. گذشته از آن، بوروکراسی قدرت را بدست گرفت (و بنا بر این) چگونه یک لایه ی اجتماعی "ناموجود" می تواند به قدرت برسد؟

زوال می‌تواند یا به سوسیالیسم منجر شود یا به برقراری نظام طبقاتی نوینی که در مقامیسه با سرمایه داری مترقی است. ولی در آن صورت تمام انقلابات بیروزمندی که تا کنون روی داده اند باید از نو به عنوان "انقلابات بورژواژیک" و نه انقلابات پرولتری توصیف شوند. در این صورت این ادعا که اندیشه ی گذار مستقیم از سرمایه داری به سوسیالیسم يك اشتباه موقلهای ناشی از تخیل بوده که مارکس و مارکسیست ها هر دو بر یکپا شده اند، دست کم شاخصی معتبر خواهد شد.

اگر "طبقه ی حاکم نوین" در مقامیسه با سرمایه داری مترقی باشد، نتیجه این خواهد شد که، برخلاف آنچه که مارکس فکر می‌کرد، جامعه ی طبقاتی با پیشرفت سرمایه داری توان ترقی خواهی خود را از دست نداد. و تکامل تازه و عظیم نیروهای مولده که در دراز مدت به تکامل بیشتر "فرد اجتماعی" یعنی آزادی انسانی منتهی خواهد شد. هنوز بدون برانداختن جامعه ی طبقاتی متکثر است. در این صورت، سوسیالیسم صرفاً به صورت يك مزیت اخلاقی در می‌آید، نه يك ضرورت تاریخی برای اجتناب از توحش و انحطاط تمدن انسانی.

بنابراین، کسانی که معتقد به این نظر هستند، اگر چه با محکوم کردن بورژواژیک به عنوان استثمارگر، قاصب، و دشمن خونخوار جدید طبقه ی کارگر و آزادی انسان و غیره و غیره آغاز می‌کنند - و بدون شك ۹۹٪ انگیزه ی واقعی کسانی که ادعا می‌کنند با تحلیل مارکسیستی حکم بر این داده اند که بورژواژیک طبقه ی حاکم نوینی است، و بیشتر از چنین خشم اخلاقی قابل درکی ناشی می‌شود تا از تحلیل طبقاتی - در پایان کار به عوجه تاریخی همان بورژواژیک خواهند پرداخت، اگر که به توجیه کننده ی صریح تمام جنایات آن تبدیل نشوند.

این امر عداوتی نیست. در چارچوب نظام مارکسیسم کلاسیک، طبقات - از جمله طبقات حاکم - حداقل در دوران آزادی خود، از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیرند، یعنی ابزارهای ضروری سازندگی اجتماعی بشمار می‌آیند. اگر بورژواژیک شوروی، طبقه ی حاکم نوینی باشد، و در مقامیسه با بورژواژیک مترقی به حساب آید، آنگاه نتیجه ی زیر را نمی‌توان مورد تردید قرار داد: این بورژواژیک در جامعه ی شوروی - حداقل بطور موقت - نقش ضروری و مترقی ایفا کرده است. بنابراین [مردمان نظریه ی فوق] بعد از يك دوره ی طولانی به همان جایی می‌رسند که شروع کرده بودند. [آن هسسا ناچار خواهند گفت] بسیار خوب:

"گولاگ" چندان خوب نیست، این سخت ترین قانون کار جهان تا اندازه ای ناخوشایند بود، ولی آیا واقعاً انتخاب دیگری وجود داشت؟ بالاخره روسیه می‌بایست صنعتی و امروزی (۲۶) شود و بدون شکستن تخم مرغ نمی‌توان املت درست کرده تنها با شیوه های وحشیانه می‌شد. سیر عقب ماندگی طلب کرد. دیروز "ما" این کار را بنا بر سوسیالیسم "با شیوه های وحشیانه" می‌نامیدیم. امروز "ما" آن را بنای يك جامعه ی طبقاتی نوین، پیشرفت تراز سرمایه داری "با شیوه های وحشیانه" می‌نامیم. ولی امروز، همچون دیروز، "ما" ناگزیریم "بطور عینی"

۱۳۸

بورژواژیک را - با تمام جنایات ظالمانه اش - به عنوان "تاریخ ضروری" تأیید و تصدیق کنیم. و از این قبیل استدلال های شیوع آور (۲۷).

با برداشت های مارکسیستی، یعنی تروتسکیستی، از تاریخ شوروی و نقش بورژواژیک به سادگی می‌توان از افکار بنیادین جدیدی اجتناب کرد. تمام آنچه در زمینه ی تکامل روسیه چین و ... مترقی بشمار می‌آید، محصول يك انقلاب سوسیالیستی است. هر آنچه ارتجاعی به حساب می‌آید، محصول حاکمیت بورژواژیک است. در میان این دو نه، يك در هم آمیختگی منطقی، بلکه تضاد آشکار موجود است. از این نتیجه می‌شود که بورژواژیک يك طبقه نیست، بلکه سرطانی است انگلی بر بیکر پرولتاریا و جامعه ی شوروی يك وجه تولیدی استبدادی جدید بشمار نمی‌آید، بلکه جامعه ای است در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که در راه پیشرفت ترقیاتی خود توسط دیکتاتور بورژواژیک متوقف - گرفتار و منجمد - شده و برای بازگشایی راه سوسیالیسم، باید این دیکتاتوری را سرنگون کرد.

ولی اگر این فرض که بورژواژیک، به عنوان طبقه ی حاکم استثمارگر نوین، در قیاس با بورژواژیک مترقی است، به نتایج خطیری منجر می‌گردد، این فرض که این "طبقه" در مقامیسه با سرمایه داران ارتجاعی است ضغنهائی به مراتب بدتر در بردارد. مفهوم جدید فرضی این خواهد بود که اگر انسان با يك درگیری میان "طبقه ی جدید" یا "طبقه ی جدید" بالقوه و بورژواژیک روبرو شود، باید از روی در برابر اولی حمایت توأم با انتقاد کند.



اگر در جامعه ی بورژواژیک انقلاب های پرولتاریایی رخ ندهد و حداقل در آینده ی قابل پیش بینی نیز - رخ نخواهند داد، بلکه انقلاب های "بورژواژیک" رخ داده اند یا خواهند داد و اگر در يك دوچین کشور، نه يك دولت کارگری اگر چه دولتی به شدت بورژواژیک (کرنیک شده)، بلکه جامعه ی طبقاتی استبدادی جدیدی جانشین سرمایه داری شده است، آنگاه بدیهی است که در پیش بینی ها و چشم اندازهای تاریخی مارکس و مارکسیست های کلاسیک اشتباهی وجود داشته است. همچنین بدیهی است که در زمینه ی تحلیل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها از خود جامعه ی بورژواژیک و ماهیت تضاد های درونی آن بویژه ماهیت پرولتاریای جدید، نیز خطایی بنیادی وجود داشته است.

مفهوم مارکس از سوسیالیسم - که تقریباً میان تمام سوسیالیست ها تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ مشترک بود - جامعه ای بود آزاد، مشکلی از تولید کنندگان متحد و نشأت گرفته از خصائص ویژه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانی طبقه کارگر (طبقه مزد بگیر)، جامعه ای

۱۳۹

که طرح کلی آن در بیانیه کوتیست ترسیم شده و در نوشته های بعد مارکس و انگلس در باره ی این موضوع توصیف شده است.

اگر کسی بر این باور است که سرمایه داری می‌تواند علاوه بر - یا - در واقع - به جای - سوسیالیسم، به جامعه طبقاتی جدیدی منجر شود و طبقه کارگر به جای آن که فرآیند آزادی کل بشریت را رهبری کند می‌تواند خود چنین "طبقه حاکم استثمارگر" نوینی را استغراق کند، آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که: آیا تحلیل از توان انقلابی و آزادی بخش طبقه کارگر جدید یکمره و از آغاز اشتباه نبوده است؟ تئوریسین های نه چندان معدودی در این مسیر بسیار پیش رفته اند و فصل آخر کتاب (پل) باران و سوئیچی بنام سرمایه ی انحطاطی (به فارسی ترجمه شده است - م) یکی از نخستین و برجسته ترین تلاش هایی است که در این زمینه صورت گرفته است. اخیراً رودلف بارو، کمونیست مخالف (دولت) آلمان شرقی با يك دوری بسیار رک تر و ترکیبی تر (۲۸) از همین نوع، کتاب خوب بنام آلترا ناتور - که بعد از انقلابی که به آن خیانت شد تروتسکی، قطعاً جامع ترین انتقاد مارکسیستی است که از يك کشور تحت سلطه بورژواژیک استالینیستی، بیرون آمده - که از هر نظر دیگر گیراست و خنده دار نمونه است. (اوس گوید): "پرولتاریا بطور خود بخود برای رسیدن به نحوه ی زندگی سوسیالیستی بورژواژیک یا حداقل زندگی خرد بورژواژیک که از همه به او نزدیک تر است مبارزه می‌کند." البته هربرت مارکوز (۲۹) همان طور که می‌توان انتظار داشت، موافقت پر شور خود را با ایسمن تضاد و تبیین می‌کند.

بگذرید وقت زیادی صرف بحث در باره مسئله کنیم که آیا رد این چنینی تحلیل کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر - هم طبقه کارگر غرب و هم طبقه کارگر شوروی - دلالت بر این دارد یا ندارد که ایجاد سوسیالیسم و جامعه بی طبقه امکان ناپذیر شده اند. کوشش های گوناگون برای یافتن "ماهل انقلابی" (۳۰) دیگری بجای پرولتاریای امروزی - دهقانان جهان سوم، دانشجویان انقلابی، روشنفکران یا حتی شی دستان حاشیه نشین - همه غافل از اینند که دستاورد همه مارکس برای جنبش سوسیالیستی چه بود: ماهیت جامعه ای که قرار است ایجاد شود حداقل وابسته به ماهیت اجتماعی، قدرت اقتصادی، توان اجتماعی - سیاسی و منافذ مادی "ماهل انقلابی" است. نه به میزان خشم اخلاقی و طغیان فردی این یا آن گروه از مردم بر طبقه نظم موجود. نمی‌توان اشیاء کرد که چگونه هر کدام از لایه های اجتماعی فوق الذکر می‌تواند بهتر از طبقه کارگر امروزی حتی یکی از شرایط مادی و اجتماعی ضروری را برای ایجاد جامعه بی طبقه واقعی بیرون آورد. اما آیا راست است که می‌توان ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریای نوین صرف نظر از شورش های ناشی از گرسنگی مراحل اولیه (که بارو هم به درستی آن ها را از تحلیل و توصیف خود مستثنی می‌کند) را در فرمول "بطور خود بخود" فقط به منظور رسیدن به نحوه زندگی بورژواژیک یا خرد بورژواژیک خلاصه کرد؟

۱۴۰

انسان چقدر باید نسبت به تاریخ پر بار، متنوع و پر شور مبارزات طبقه کارگر کسه در آن فصل های گسل کننده "سازگاری" (۳۱) در کنار فصل های استعداد خارق العاده قوه تخیل، و نوآوری جسورانه و قهرمانی بی نظیر قرار دارند، بی توجه باشد که دست به چنین تخمین ناموجه و نامعقولی بزند! آیا کارگران کمون پاریس، کارگران انقلابی روسیه در سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۸، آلمان در ۲۴-۱۹۱۸، اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶، یوگسلاوی در ۱۹۴۵-۱۹۴۵، مجارستان در اکتبر-نوامبر ۱۹۵۶، کوپاد ۶۵-۱۹۵۹، فرانسه در مه ۱۹۶۸، برکاد ۶۹-۱۹۶۸، ایتالیا در اکتبر ۱۹۶۹، پرتغال در ۱۹۷۴ و ایران در ۱۹۷۹ صرفاً بطور خود بخود ی گرایش به رسیدن به نحوه ی زندگی بورژواژیک داشتند؟ باز: آیا کارگران اسپانیا در ۱۹۷۵-۱۹۷۵ انجایی برای نخستین بار در تاریخ شاهد آن بودیم که علی رغم وجود يك ماشین سرکوبگرانیستی دست نخورده چندین اعصاب عمومی منطقه ای سیاسی برای يك "خواست بورژواژیک" رایج (یعنی برای) دفاع از زندانیان سیاسی و آزادی آن ها صورت گرفت مطابق احکام بارو رفتار می‌کردند و این رویدادها تنها برجسته ترین نمونه هایی هستند که به ذهن می‌آید. می‌توان ده ها مثال دیگر از جمله چندین مثال از طبقه کارگر آمریکا - را به این فهرست اضافه کرد.

با توجه به این تصویر واقعی از مبارزه طبقه کارگر در قرن گذشته، و با توجه به شواهد انگار ناپذیر تاریخی، سؤال "چرا در غرب يك انقلاب بیروزمند سوسیالیستی رخ نداد؟" را باید مجدداً به شیوه صحیح تاریخی آن فرموله کرد: چرا هنوز، علی رغم کوشش های متناوب و خود بخود پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی - کوشش هایی که آشکارا امکان يك چنین پیروزی را تأیید می‌کند - این پیروزی به دست نیامده است؟ آنگاه پاسخی را باید در عوامل زیر جستجو کرد: دشواری عمل (انقلاب)، نقش عامل ذهنی، نیاز به داشتن يك رهبری انقلابی، توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقش ترمز عدی کسه ابتدا سوسیال دموکراسی (آلمان ۱۹-۱۹۱۸) و بعداً احزاب استالینیست (اسپانیا ۳۷-۱۹۳۶) بازی کردند، یعنی دیالکتیک تاریخی واقعی پیش شرط های عینی و ذهنی برای سوسیالیسم جهانی، که فقط به مظاهر عملی آگاهانه توسط جامعه ای که از لحاظ عینی و مادی قادر به تحقق آن است می‌تواند به وجود آید. در جامعه بورژواژیک هیچ نیروی دیگری از این نوع وجود ندارد، مگر پرولتاریای جدید.

مارکسیست ها افراد مذهبی نیستند، ایطان ما به توان انقلابی پرولتاریا بر تحلیل علمی و بررسی دقیق شواهد تاریخی متکی است، نه بر اعتقاد غیر منطقی یا قیاس های جزئی. اگر شواهد انگار ناپذیر تاریخی نشان می‌دادند که فرضیات مارکس فقط از آب در آمده اند، آنگاه هیچ چاره ای نمی‌داشتیم جز آن که حقیقت را بگوئیم - به شیوه راستین خود، مارکس که - نه صرفاً برای شوخی - گفت شعار مورد علاقه او اینست "شک در باره همه چیز" (۳۲).

اما برای اعتقادیم که شواهدی که تاریخ تا کنون عرضه کرده است چنین تخمین های شنا ب

۱۴۱

- ۱ Optimization
- ۱۰ Entrepreneur - based cost accounting
- ۱۱ - خوزراژوت Khozrazhot: "موسسات شوروی به غیر از چند استثنا نادر اکنون به عنوان واحد های مالی مستقل با حساب های سود و زیان مشخص به خود عمل می کنند و این حالت در زبان روسی معروف به Khozyaystvennyi Raschyot (حسابداری اقتصادی) است که اختصار آن معمولاً خوزراژوت است." به نقل از مقاله علمی بر اقتصاد شوروی، نوشته ی آک نرو، صفحه ی ۲۳، مترجم.
- ۱۲ - نگاه کنید به Soyvmarkhoz
- ۱۳ - نگاه کنید به The Plan, Profit and Bonuses (برنامه، سود و پاداش ها) پرودا، ۹ سپتامبر ۱۹۶۲ - جان لیبرمن Liberman - مترجم.
- ۱۴ - Mixed indicators
- ۱۵ - نگاه کنید به On Improvement Of Industrial Management (در باره ی بهبود مدیریت صنعتی) گزارش کاسیگین به حزب کمونیست شوروی - سپتامبر ۱۹۶۵ (توضیح مترجم).
- ۱۶ - Associated producers
- ۱۷ - Self-reproducing
- ۱۸ - Perpetuation
- ۱۹ - Vertical mobility
- ۲۰ - Praedium
- ۲۱ - نومنکلاچورا (Nomenklatura): در این باره رجوع کنید به یادداشت سولیزی در مقاله ی "پل سوکیزی به ارزست مندل پاسخ می دهد" - مترجم.
- ۲۲ - Appropriation
- ۲۳ - Modus operandi
- ۲۴ - به قدرت رسیدن بوروکراسی به سادگی از شرایط ایجاد شده توسط خود انقلاب حاصل نمی شود - چنین نظری از موضع گیری درباره ی مبارزات مشخص سیاسی دهه ی ۱۹۲۰ در شوروی اجتناب می کند آ به قدرت رسیدن بوروکراسی ناشی از یک ضد انقلاب سیاسی پیروزمند است (یک ضد انقلاب در دوران انقلاب) و اگر نمونه ی کلاسیک آن را بخواهیم، ترمید ورد در دوران انقلاب فرانسه) با توجه به این واقعیت، سوکیزی نسبت به "اپریزیسیون چپ" جدا بی انصافی به خرج می دهد و اشاره نمی کند که این جریان در اوایل ۱۹۲۳ - شاید بتوان گفت دو سال دیرتر از آن که باید - مبارزه ی پیگیری برای دموکراسی در شوروی و حقوق سیاسی بیشتر برای طبقه ی کارگر آغاز کرد.
- ۲۵ - Implications
- ۲۶ - Modern
- ۲۷ - Ad nauseam

۱۴۴

آمیزی را اجازه نمی دهد - امروز سرمایه داری غرب و دیکتاتوری بوروکراسی دچار بحران صیقل و لاینحل اجتماعی اند - نه مارکسیسم - اگر انسان بخواهد از توجه ساده نمیدی خود از کنده ی نسبی فرایند تاریخی، نفرت خود از گمراهبران سیاسی، و خستگی و دل سردی خود اجتناب کند، باید حدود تناسب را رعایت کند و بگوید: بیاشیبه صبر کنیم و ببینیم کارگزاران در چند دهه، یا حتی نیم قرن آینده چگونه مبارزه خواهند کرد. و با انفعال هم صبر نکنیم بلکه پیش از آن که به ترسیم ترازنامه های زود رس بپردازیم، و پیش از آن که بر بریت پیروز شویم، هر آنچه می توانیم بکنیم تا مبارزات این کارگران به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی منتهی شود.

به آن جایی رسیدیم که آنگاز کرد بودیم، اما (این بار) با نیروی افزون تر آری، بحث بر سر این که آیا بوروکراسی شوروی یک طبقه حاکم نوین است مستقیماً با مسئله آینده انقلاب جهانی و بنابراین، با آینده بشریت ارتباط پیدا می کند - و همچنین وابستگی مستقیمش دارد به مسئله توان سوسیالیستی انقلابی طبقه کارگر، به نفس امکان پذیر بودن سوسیالیسم، یعنی به سوسیالیسم علمی. زیرا این مسائل در مرکز تحلیل مارکس و "سیستم مارکسیستی" قرار دارند. و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد که این سیستم دیگر از استواری و استحکام گذشته برخوردار نیست.

## توضیحات

- ۱ Time - Scale
- ۲ Decline
- ۳ Decay
- ۴ Secular trend
- ۵ Potential
- ۶ Process
- ۷ - ۲۱ - ۱۹۱۸ جنگ های داخلی شوروی علیه کشورهای امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی یعنی روس های سفید به رهبری دنیکن، کولچاک و رانگل و ۱۹۴۴-۱۹۴۱ جنگ ضد فاشیست بر علیه آلمان نازی که با هجوم هیتر به شوروی در ۱۹۴۱ آغاز شد و ۱۹۴۸-۵۱ دوران جنگ سرد بسود - مترجم.
- ۸ - منظور از بهار ۱۹۶۸ پراگ، حوادث سال ۱۹۶۸ است که به "بهار پراگ" مشهور شد - اشاره ی نویسنده در این جا به تلاش های الکساندر دوچک (دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی) برای اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بود. این تلاش ها مورد مخالفت شوروی قرار گرفتند و در نتیجه نیروهای پیمان ورشو چکسلواکی را اشغال کردند و دوچک نیز از کار برکنار شد - مترجم.

۱۴۴

- ۲۸ - ترکیبی = Synthetic در مقابل تحلیلی = Analytic
- ۲۹ - هربرت مارکوز، فیلسوف آلمانی که اعتقاد وی مبنی بر خرید و شدن طبقه ی کارگر به وسیله سیل کلاه های مصری، مشهور است - مترجم.
- ۳۰ - Revolutionary subject
- ۳۱ - Conformiam
- ۳۲ - De omnibus dubitandum

## فهرست

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۱۶	یادی از ۲۲ بهمن
۲۱	درگیری های مسلحانه حزب دموکرات و کومله به نفع کیست؟ برنده درگیری های اخیر: ریشه ها ، ضربه ها ، عملکردها ، اثرات و پیامدها
۷۰	وقتی که سرمایه داران نعلین پوش قانون کاری می نویسند نقدی بر پیش نویس قانون کار جمهوری اسلامی
۱۰۳	«حزب کمونیست ایران» یا «حزب کمونیست» امک؟ (۱) مدحی بر مساحت
۱۴۳	روایتی که می ماند گواهی از سلخ اوین
۱۷۶	شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک؟ ۳ - بررسی پیکانها و نکاتی پیرامون ساخت و ترکیب نیروی شورا
۲۰۲	بهران بانک های جهان سرمایه خاری جبهه های ازبک مسئله
۲۲۲	ملاحظاتی در باره انترناسیونال سوم و مسئله شرق ۲ - در فاصله بین دو گنگره اول و دوم کمترد
۲۵۰	سفرهای زمانه - بند ضرر
۲۵۱	مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی ۳ - پل سوئیزی به ارنست مندل پاسخ می دهد
۲۶۱	نشر آخوندی - از علی اکبر مصباح
۲۶۵	اسلام بر بستر چه شرایط تاریخی - جهانی بوجود آمد؟ ۲ - مروری بر کتاب «مسئله» اثر ماکسیم رزمسوف
۲۹۴	«کتاب مکاشفه» تحقیق دیگری از انگلس در باره مسیحیت اولیه
۳۲۰	جهان وهم آلود پندار بافان حرفه ای بررسی کتاب علی شریعی : ملاحظه - ناطقه آینه



اندیشه رهائی ، نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی ، زیر نظر ربا مسئولیت کمیته خارج از کشور این سازمان منتشر می گردد .  
اسامی نویسندگان و مترجمان ایرانی ، همگی اسامی مستعارند و هرگونه تشابهی با اسامی افراد حقیقی صرفاً تصادفی است .

## مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۳

### پل سوئیزی به ارنست مندل پاسخ میدهد

عنوان مقاله اصلی من این بود که "آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ؟" و ارنست مندل آن را با مقاله ای تحت عنوان "چرا بوروکراسی شوروی یک طبقه حاکم نیست" پاسخ می دهد . او سخن خود را با این استدلال آغاز می کند که استفاده من از مقاله سال ۱۹۳۹ "شوروی در جنگ" (مبتنی بر تفسیر بسیار محدودی از نظرات آن زمان تروتسکی است) - به نظر مندل "و هیت نامه سیاسی واقعی" او (تروتسکی) "بیانیه کنفرانس اضطراری بین المللی چهارم" در مه ۱۹۴۰ بود ، که تروتسکی در آن دورانی از "سال های طولانی ، اگر نه همه ها" جنگ و قیام را بر نظر داشت ، دوره ای که در خلال آن پرولتاریا خود را برای به دست گرفتن قدرت و استقرار سوسیالیسم قاعدتا در محدوده اروپا آماده می کرد . پس این واقعیت که چهل سال سپری شده است بی آن که یک انقلاب پرولتری در غرب رخ دهد ، واقعاً مب نیست ؟

لیکن مندل پس از آن تمدیق می کند که می توان پرسید : "این مسائل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد ؟" - خود من هم در این فکر بودم ، و در نتیجه - طبیعتاً خلاصه داستانم بیستم پاسخ چیست - او ادامه می دهد : "در اینجا ما به قلب تاریخ - "تروتسکیسم" ، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر می رسیم" ، این ادعای نسبتاً بزرگ قابل بحث است ، ولی بحث در باره آن ما را از موضوع خودمان منحرف خواهد کرد : این موضوع چه ربط به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد ؟ پاسخ مندل اساساً تکرار آن چیزی است که قبلاً گفته شده یا به روشنی به آن اشاره شده است :

" اگر پرولتاریای جهانی شکست قطعی بخورد ، در آن صورت بوروکراسی به یک طبقه حاکم تبدیل خواهد شد . ۱۰۰ از سوی دیگر اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب - انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود ، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریا شوروی ، پیش از آن که بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه حاکمی تبدیل شود ، حاکمیت بوروکراتیک را سرنگون کند "



ولی متأسفانه نکر می‌کنم این بیان چیزی جز مسلم فرض کردن موضوع مورد بحث نیست. استدلال من اینست که صرف نظر از این که مبارزات طبقه کارگر در غرب در دوره پس از جنگ جهانی سانسبی دوم را چگونه ارزیابی کنیم، (ومن مسلماً اهمیت این مبارزات را انکار نمی‌کنم)، بیش از پنجاه سالی که از انقلاب اکتبر سپری شده، زمان کاملاً کافی در اختیار "بوروکراسی" گذاشته تا به چنین طبقه حاکمی تبدیل شود، و بوروکراسی هم عملاً چنین کرده است.

بنظر من مسئله اساسی اینست: در سرمایه داری، و نیزه با تصدیقات ضانسب، در نظام های دیگری که در آن ها ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است - طبقه حاکم از مالکان (واقعی) (۱) - بوروکراسی - تشکیل می‌شود. دولت علی‌رغم "استقلال نسبی" آن که بسرای برخی از نظریه پردازان پیشرفته تر ما این قدر عزیز است، به این طبقه حاکم "تعلق دارد"، کارکرد اساسی آن عبارتست از حفظ و حمایت از این نظام مالکیت و حاکمیت طبقاتی ویژه - به هر وسیله ای که در دسترس و ضروری باشد (امتیازات و فشار و اجبار، تشویق و غیره) (۲). انقلابی رخ می‌دهد و دنبال آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید لغو می‌شود. - بوروکراسی ناپدید می‌گردد (البته با بارزه) - حالا دولت به چه کسی "تعلق دارد"؟ اگر بیان بشود مارکس را بکار ببریم، "این ها شرایط مسئله هستند: hic Rhodus, hic salta!" - (تقریباً معادل: این گوی و این میدان!) (۳).

تخصیص پانچ ممکن: دولت اکنون به بورولتاریا تعلق دارد. پاسخی که اگر مانند مسوود روسیه، بورولتاریا طبقه رهبر انقلاب باشد، بیش از پیش بوجه به نظر می‌رسد. بدیهی است چنین پاسخی منجر به این نتیجه می‌شود که بورولتاریا طبقه ای حاکم نوین است. و این در واقع سال های سال دگترین رسمی دولت شوروی بود، تا آن که رسماً اعلام شد که دیگر نهاد های طبقاتی در اتحاد شوروی وجود ندارد. و از این پس دولت، "دولت تمام خلقی" است. نکسر نمی‌کنم بحث مفصل در باره بوجی این نظریه رسمی ضروری باشد، اما این حسن را دارد که نشان می‌دهد که خدمت دولت بعد از انقلاب را می‌توان خود به خود از خصلت انقلابی که آن را بوجود آورده استنتاج کرد. - پس چگونه باید تحقیق کنیم که دولت به بورولتاریا تعلق دارد؟ بدیهی است که پاسخ ساده ای وجود ندارد. در اینجا امکان آن نیست که بگوئیم تا پیچیدگی های مسئله را تحلیل کنیم، اما من فکر می‌کنم بیان برخی شرایط که برای یک نتیجه گیری مثبت لازمند، حتی اگر کافی نباشند، کار دشواری نیست. کمترین چیزی که در این مورد می‌توان گفت اینست که کارگران باید آزاد باشند تا از مشکلات موثر بر زندگی شان آگاه شوند و در باره آن ها بحث کنند، و خود را از لحاظ اقتصادی و سیاسی سازماندهی کنند تا بتوانند بصورت دسته جمعی بر یک یک و بر ارگان های دولتی تاثیر بگذارند. در جایی که این آزادی ها مطلقاً وجود نداشته باشند، مانند شوروی، بدیهی است که دولت به بورولتاریا تعلق ندارد.

توسط تروتسکی اتخاذ شده و مندل در مقاله نیولت ریویو - که در بالا نقل شد - از آن دفاع کرده است، یعنی موضعی که می‌گوید که شوروی تحت حاکمیت یک بوروکراسی است که از نظر فنی، به عنوان جانشینی بورولتاریا عمل می‌کند، دارای چه ضعف های اساسی است. اکثر مسلم شود که بورولتاریا طبقه حاکم نیست، و اگر حاکمیت "بوروکراسی" مفهوم عامه با سی معنا باشد، آنگاه تنها بدلی که به جای می‌ماند این است که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد.

در این جا نمی‌توانم بیش از مقاله اصلی به بررسی دقیق این مسئله بپردازم. فقط ذکر خواهم کرد که این امر دارای دو جنبه است: نظری و تجربی. مانعاً به نظریه ای دقتی و روشن در باره طبقات داریم که از این دیدگاه آشنای مارکسیستی فراتر برود (بیان زیر از نئین است) که "طبقات عبارتند از گروه های بزرگی از مردم که به وسیله جایگاه های در یک نظام تاریخ معین تولید اجتماعی اشغال می‌کنند. به وسیله رابطه شان ۰۰۰ با وسایل تولید، به وسیله نقشی که در سازمان اجتماعی کار به عهده دارند، و به وسیله شیوه های به دست آوردن و اهمیت نسبی که از ثروت اجتماعی می‌برند، متمایز می‌شوند." (۴). - چنین نظریه ای باید حداقل عوامل زیر را نیز در بر بگیرد: تشکیل طبقات در تضاد با طبقات دیگر، ویژگی و میزان خود آگاهی آن ها، ساختارهای سازمانی درونی شان، روش های که برای تولید و بکار بردن ابزار تولید به منظور پیشبرد منافعشان در پیش می‌گیرند، و شیوه های تصدیق تولید و خود - جاودان کردن شان (۵)، و البته وظیفه تجربی عبارتست از استفاده از شوروی به عنوان پایه ای برای جمع آوری و تحلیل اطلاعات مربوط در باره صورت بندی طبقاتی و مبارزات طبقاتی در شوروی از زمان انقلاب اکتبر به بعد.

اما به نظر می‌رسد که مندل به این قبیل مسائل علاقه ای ندارد. اگر درست فهمیده باشم، نکته اصلی استدلال مندل اینست که اگر با این فرض شروع کنیم که طبقه حاکم در شوروی وجود دارد، ضرورتاً به دام محملات، سردرگمی ها و اشتباهات می‌افتیم؛ او می‌گوید اکثر این فرضیه را باید بریم که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد و بنا بر این وجه تولید استعماری جدیدی در آن کشور پدیدار شده، "برای نخستین بار در تاریخ با یک "طبقه حاکم" مواجه هستیم که رفتار عمومی و منافع خصوصیش... با نیازها و منطبق درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می‌گیرد."

به نظر من خیلی عجیب می‌آید که یک مارکسیست به چنین شیوه ای استدلال کند. آیا مارکسیست ها همیشه بر این عقیده نبوده اند که نام ترین نهاد سرمایه داری، نهاد میان شلک خصوصی (۶) (رفتار و منافع خصوصی سرمایه داران) و تولید بیش از پیش اجتماعی شده (منطبق درونی نظام) است؟ مارکس چه چیز دیگری می‌خواست بگوید که نوشت: "منافع واقعی تولید سرمایه داری، خود سرمایه داری است. - واقعیت این است که"

دومین پاسخ ممکن: دولت به کسانی تعلق دارد که در بخش ها و دستگاه های گوناگون دولتی جای می‌گیرند و معمولاً (نه فقط در سنت تروتسکیستی) با عنوان "بوروکراسی" به آن ها اشاره می‌شود. در یک معنای موهامانه این پاسخ چیزی نیست جز توضیح واضحات، و این که بسیاری از نویسندگان اصطلاح "بوروکراسی" را با سهل انگاری بکار می‌برند، اغلب موجب این تعبیر می‌شود. مندل با تعریف بوروکراسی که شامل ۰۰۰ نام لایه های از جامعه شوروی می‌شود که به نسبی از انحاء از امتیازات ویژه برخوردارند، این مشکل را از سر باز می‌کند و اضافه می‌کند که این بدان معنی است که:

"بحث از میلیون ها نفر مطرح است، بین ۵ تا ۱۰ میلیون و شاید بیشتر. این رقم مجموعه ای بوروکراسی اتحادیه کاری، همی افسران نیروهای مسلح، نه فقط ژنرال ها و مارشال ها، بلکه همچنین انسان جزء، تمام سلسله مراتب تصمیم گیرنده در کار تولید، نه تنها مدیران بلکه همچنین مهندسان، و اکثریت بزرگ روشنفکران (به جز آموزگاران که نسبت به کارگران حقوق کمتری می‌گیرند و هیچ مزایای مادی ندارند) را در بر می‌گیرد." - در باره ی ماهیت دولت شوروی "نیولت ریویو" ۱۰۸، ۴ (ترجمه فارسی همان مقاله، کند و کاو دوره ی دوم شماره ی ۱، ص ۱۲ - مترجم).

البته من شک ندارم کسانی که دولت شوروی را کنترل می‌کنند جز افسار صاحب امتیازات ویژه جامعه هستند، اما نمی‌فهمم یک کاسه کردن همه این گروه های نا متجانس - که بدون تردید بر سر تقسیم مزایا تضاد منافع بسیاری دارند - در مجموعه ای بنام "بوروکراسی" که قرار است نقشی را که نظریه مندل به آن واگذار کرده ایفا نماید، چه بشود. اگر کسی بخواهد پاسخ دهد که این گروه ها به وسیله حزب ولت را کنترل می‌کنند، باید نشان بدهد که نوعی ارتباط منظم بین آن ها و حزب وجود دارد، مثلاً به این شکل که اعضای حزب بر اساس حق رای انتخاب می‌شوند که عملاً به افسار دارای امتیازات ویژه محدود می‌شود. ولی البته چنین ارتباطی وجود ندارد: حزب سازمانی است که خود را باز تولید می‌کند و هیچ وقت چه در شوروی و چه در عمل، تحت هیچ گونه کنترل خارجی نبوده است. معبد اگر بتوان گفت که حزب، افسار صاحب امتیاز و مزایا را "تعیین می‌کند"، این کار را به اختیار خود و به شیوه ی خاص خود انجام می‌دهد، مسلماً نمی‌توان گفت که حزب ابزاری است که در دست این افسار، تحت چنین شرایطی، من فکر نمی‌کنم که مندل با گسترش دادن مفهوم بوروکراسی، مفهوم یا معنایی از حاکمیت بوروکراسیک را در اختیار ما می‌گذارد.

سومین پاسخ ممکن: دولت شوروی را طبقه حاکمی کنترل می‌کند، به همان مفهوم - ولی نه به همان طریق - که یک طبقه حاکم، دولت سرمایه داری را کنترل می‌کند. من در مقاله خود برای اثبات همین موضع استدلال کردم و پاسخ مندل متوجه این دیدگاه است؛ ولی در آن جا تلاش نکردم این استدلال را بسط دهم و صرفاً اشاره کردم که به نظر من موضعی که در اصل

سرمایه و خود - گستری آن (۷) به عنوان نقطه ی شروع و پایان و به مثابه ی انگیزه و هدف تولید ظاهر می‌شوند؛ و تولید، صرفاً تولید برای سرباطه است و نه بر عکس که وسایل تولید صرفاً ابزاری باشند برای یک نظام پیوسته گسترش یابنده ی رونق زندگی برای استفاده ی جامعه ی تولید کنندگان. موانعی که در چهار چوب آن ها فقط نگهداری و خود - گستری از ارزش سرمایه ی منکی بر سلب مالکیت و فقر توذی عظیم تولید کنندگان می‌تواند حرکت کند. این موانع پیوسته با روش های تولیدی برخوردار می‌کنند که سرمایه باید برای مقاصد خود بکار گیرد، روش های تولیدی که مستقیماً بسوی گسترش نامحدود تولید، به سمت تولید برای خود تولید و بسوی توسعه ی بی قید و شرط نیروهای مولد جامعه، پیش می‌روند. وسیله این توسعه ی بی قید و شرط نیروهای مولد جامعه پیوسته با هدف محدود، یعنی خود - گستری سرمایه ی موجود در تضاد قرار می‌گیرند. بدین ترتیب در حالی که وجه تولید سرمایه داری یکسری از ابزارهای تاریخی است که به وسیله ی آن ها نیروهای مادی تولید توسعه می‌یابند و بازار جهانی بودن نیاز آن ها ایجاد می‌شود، در مین حال با این وظیفه تاریخی و شرایط تولید اجتماعی مطابق با آن، در تضاد دائم قرار می‌گیرد. (۸ - سرمایه، ویراسته ی کر KBEET، ج ۲، ص ۲۹۳ -)

بنا بر این نمونه ی شوروی مطمئناً "نخستین بار در تاریخ" نیست که رفتار طبقه حاکم با منطبق نظامی که در اختیار دارد در تضاد قرار گرفته است. اما باید بلافاصله اضافه کنم که روش مندل در توصیف این تضاد در مورد شوروی به هیچ وجه برای من مفهوم نیست. هنگامی که او از "امکان ناپذیری وفق نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن رشد اقتصادی (که از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهار چوب منطق خود نظام) با منافع مادی بوروکراسی" صحبت می‌کند، اصلاً نمی‌فهمم چه می‌گوید. سبب این نیست که من نمی‌توانم معنایی برای جمله منافع مادی افسار صاحب امتیازات ویژه (تعریف مندل از بوروکراسی) قائل باشم، بلکه علت اینست که هرگز به توضیح منجمعی از "منطق خود نظام" برخوردارم و مسلماً مندل نیز چنین چیزی را ارائه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد او فرض می‌کند که این "منطق" را می‌توان از واقعیت های مالکیت دولتی وسایل تولید و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی استنتاج کرد و مشکلات و دردهای نظام نیز از ناتوانی خود خواهانه "بوروکراسی" در زمینه ی پیروی از این منطق ناشی می‌شود. طبعاً نتیجه این می‌شود که اگر فقط مدیریت کارگری طباقی با تعریف مندل جای "مدیریت بوروکراتیک" را بگیرد، همه مشکلات و تضاد ها خود به خود ناپدید خواهند شد. اد ر بسیاری از استدلال های مندل این اندیشه ی زمینه استدلال است و یا در آن نهفته است: ا یکاش این چنین ساده بودند!

در برابر این شیوه بسیار مجرد بررسی نظام شوروی، باید شیوه دیگری را مطرح کرد که

تجدید تولید خود (از طریق روشی که نوزادانشان را وارد اجتماع می‌کند، از طریق دسترس به آموزش و پرورش بهتر، از طریق شبکه های "پارسی بازی" و حتی از طریق وسیله رسمی "نومنگل‌تورا") (۱۰). البته این گه دست است که بنای آثار و ارقام این اظهارات مطابق میل و انتظار مستند نیست. جوایمی مانند شوروی که رسماً کنترل می‌شوند، در عین حالی که با مطالعات جامعه شناسی نوع فریب در باره لایه های میانی خود مخالفت ندارد، هنگامی که این بررسی ها به نهایت های بالا و پایین (جامعه) می‌رسند، سخت راز نگه دار می‌شوند (۱۱)؛ با وجود این می‌توان تصویر کلی نسبتاً روشنی از انواع گوناگون سئوایش (مطبوعات و ادبیات شوروی، گفته های ناراضیان، مشاهدات گزارشگران و مسافران خارجی) فراهم نمود و این تصویر بدون تردید اشاره دارد به وجود جامعه ای هیئتاً طبقاتی کسسه در آن‌ها که از تشعب بندی "با-مان‌ها" در هر دو طرف طبقات حداقل به همان اندازه جوامع سرمایه داری غرب نیرومند است. (آیا لازم است اضافه کنیم که تقسیم بندی جامعه به طبقات چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ تاریخی، از تمرکز طبقاتی به بالا و پایین جلوگیری نمی‌کند؟ در حقیقت همان طور که مارکس تأکید فراوان داشت نیرومند ترین و خطرناک ترین طبقات حاکم، دقیقاً طبقاتی هستند که بیشتر از همه می‌دانند که چگونه تواناترین و فعال ترین اعضای طبقات تحت سلطه را انتخاب و در صفوف خود ادغام کنند!)

آخرین موضوعی که میل داریم در باره اش اظهار نظر کنیم مسئله ای است که متدل در بخش سوم مقاله خود (در ص ۴۰، مقاله "چرا بیوروکراسی؟" شروع می‌شود) عنوان می‌کند: "بسته عقیده من، و فکر می‌کنم از نظر متدل نیز، این مسئله اهمیت فوق العاده دارد. ولی هر سر دوی ما آن را به یک شیوه مطرح نمی‌کنیم، و این امر موجب می‌شود که بحث دشوار و حتمی آشفته شود." به این دلیل فکر می‌کنم مفید ترین روش این باشد که عبارات او را نقل کنم و سپس بیان خود را در برابر آن مطرح سازم. به زعم متدل:

"این نظر که بیوروکراسی شوروی (مانند بیوروکراسی اتحادیه کارگری غرب) ابتدا غناف خود را با طبقه کارگر قطع نکرده است، و منافع و تمیحات سیاسی مشخص آنرا می‌توان در چهارچوب آن رابطه خاص - انگلیس - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را به دست می‌دهد که مبارزه طبقاتی در کشورهای سرمایه داری همچنان فرآیندی دو قطبی است: سرمایه در مقابل کار بیوروکراسی بطور کلی به عنوان "دستار کارگری سرمایه" عمل می‌کند."

این اندیشه که بیوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی است و نتیجه ای اجتناب ناپذیر آن که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آن جا که به دستک های مرکزی مربوط می‌شود - می‌توان هسته ای یک طبقه ای بالقوه استوارتر نوین به حساب آورد، ضرورتاً ایجاد می‌کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی

نتیجه بگیرد که این طبقه در مقایسه با طبقه سرمایه داری مترقی است یا ارتجاعی و مطابق با این استنتاج موضع سیاسی بگیرد، و از یکی از آن دو حمایت تمام با انتقاد کند. و اگر کسی به این نتیجه برسد که این طبقه در قیاس با طبقه سرمایه دار مترقی است، در نهایت به توجیه آن خواهد پرداخت، "اگر که به توجیه کننده صریح تمام جنایات آن تبدیل نشود. اما چرا انسان خود را این چنین گرفتار یک شوری انعطاف ناپذیر کند؟ چرا اوضاع را بطور مشخص و با در نظر گرفتن تمام ملاحظات مربوط و اختانده نتایج از شواهدی که بدین ترتیب به دست می‌آید تحلیل کنیم؟ اگر طبقه حاکم شوروی تمام فعالیت های مستقل طبقه کارگر را به سختی سرکوب کند، نمی‌توانیم بگویم که در این مورد از همان های سرمایه دار خود در غرب بدتر است؟ و اگر پشتیبانی این طبقه (البته بنا به دلایل خاص خودش) برای بقای انقلاب کوبا اساسی و ضروری است، نمی‌توانیم تا حدی حمایت انتقادی از آن نکنیم، بدین آن که به توجیه جنایات آن بپردازیم؟ به نظر من معمای متدل در این مورد کاملاً ساخته و پرداخته خود اوست."

آه متدل، مانند تروتسکی پیش از او به امکان توسعه سوسیالیستی جز در کشور های پیشرفته سرمایه داری اعتقاد ندارد و انتظار او از این کشورها اینست که (بعبارت از سوسیالیستی شدن) پشتیبانی اقتصادی و سیاسی لازم را فراهم کنند تا نه فقط شوروی بلکه همه جهان سوم نیز بتواند در راه سوسیالیسم گام بگذارد، بسته به این که شانس وقوع انقلاب در غرب در آینده قابل پیش بینی را چگونه ارزیابی کنیم، این چشم انداز می‌تواند خوش بینانه یا بسند بینانه باشد. متدل که فردی است خوشبین این شانس را به راستی بسیار زیاد ارزیابی می‌کند، و حتی تا آن جا پیش می‌رود که مبارزات طبقه کارگر غرب "ضمن تقریباً صد سال گذشته" را "گوشش های خود به خودی و متناوب پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی" تعبیر کند (ص ۱۲۱۷) (مقاله متدل). به نظر من این غسیس خاص از تاریخ قرن گذشته ستایشی است از توانایی ذهن بشر بر آورد داشتن به آنچه که می‌خواهد، علی رتم شواهد انکار ناپذیری که خلاف آن را نشان می‌دهند. ولی بی گیری این موضوع، آشکارا ما را از حد و یک اظهار نظر کوتاه خارج می‌کند و همچنین کمی به منظور نمعی من نمی‌کند. قصد من صرفاً اشاره به اینست که تروتسکیسم حداقل در یک بند می‌تواند، کاملاً پیرو سنت عکس غرب محور (۱۳) است، غتری که جریانات پر بار و گوناگونی از جمله رسانس، جنبش اصلاح طلبی (۱۴)، جنبش روشنگری (۱۵) و اخیراً نژاد پرستی و امپریالیسم از آن زائیده شده اند. آنچه در این جریانات مشترک است، انتقال به خلاقیت بی نظیر اروپا و در نتیجه برتری تمدن آن است. کاملاً بیسند درستی می‌توان گفت که مارکسیسم نیز محصولی از عکس غرب - محور است. ولی این اختلاف هست که مارکسیسم، به ویژه آن گونه که خود مارکس در سال های آخر عمرش آن را شکل می‌دهد این توانایی را داشت که از منشا، اروپایی خود فراتر رود و به راستی به جهان بینی جهان شمولی تبدیل شود (۱۶). درست است که مارکسیسم در دوره بین مرگ مارکس و انقلاب روسیه

فکر می‌کنم هم واقعی تر است و هم به حقیقت، سوب مند علمی کجک بیشتری می‌کند، بدین معنا که: مالکیت دولتی و برنامه ریزی متمرکز هیچ گونه "منطق" ویژه ای به وجود نمی‌آورد، بلکه با صورت بندی های اجتماعی اساساً متفاوتی کاملاً سازگارند. یکی از این صورت بندی ها متضمن سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی است، در حالی که دیگری سوسیالیستی است، در مفهوم حرکت به سوی محو دقیقاً همین ویژگی ها، ویژگی هایی که هر دو شان مشخصه جامعه فیصل از انقلاب هستند و پس از انقلاب گرایش نیرومندی برای باز تولید خود در اشکال جدید دارند. دو تا از استدلال های متدل را می‌توان به اختصار بررسی کرد: یکی اعتقاد او به این که اگر وجود طبقه حاکمی را در شوروی تصدیق کنیم، "باز برای نخستین بار در تاریخ ۲۰۰۰ طبقه حاکمی فاقد ظرفیت دائمی کردن خود از طریق عملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی" خواهد بود، و دیگر پافشاری او (یک اولین مورد تاریخی دیگر) (۸)، بر این موضوع که این طبقه، طبقه حاکمی خواهد بود که "سرنگونی" آن ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخورده خواهد گذاشت. نکته دوم استنتاجی تئوریک است از یکسان شمردن ساخت بنیادی اقتصاد بسا مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی به اندازه این فرض ضمنی که به استثنای حالتی که یک فسلد انقلاب آشکار رخ دهد، سرنگون کنندگان رژیم این ویژگی های نظام موجود را حفظ خواهند کرد، بنابراین در این جا صرفاً با شکل تازه ای از تکرار موضوعی که براندیشه متدل غلبه دارد مواجه هستیم، یعنی مسئله عدم شکل مالکیت از تعیین خلصت کلی صورت بندی های اجتماعی - سیاسی دیگران، که من خود را جزء آن ها می‌دانم، استدلال می‌کنند که سرنگونی طبقه حاکم شوروی تنها از قیام ها و خیزش های گسترده اجتماعی می‌تواند ناشی شود، قیام هایی که نفس نفهم مالکیت دولتی را تغییر خواهند داد و ساخت بنیادی اقتصاد را دست کم دست نخورده باقی نخواهند گذاشت.

این مسئله که آیا طبقه حاکم شوروی توانایی دائمی کردن خود را دارد یا نه، بدون شک دارای اهمیت تعیین کننده ای است. من حتی تا آن جا پیش می‌روم که بگویم تجدید تولید خود (۹) ویژگی اساسی یک طبقه به مثابه وجه تمایز آن از یک کشر صرفاً است. بنابراین اگر می‌شد نشان داد که گروه حاکم فاقد این ویژگی است می‌بایست با متدل در باره این کسه طبقه حاکمی در شوروی وجود ندارد موافقت کنیم، ولی تنها دلیل و شاهده ای که متدل ارائه می‌کند اینست که "هیچ تضمینی برای یک بیوروکرات نیست که یک بیوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کمتری هست که نوزادان او بیوروکرات باقی بمانند." این درست، ولی باید بیسار او بیاروم که من بیوروکرات را آنچه در معنای محدود و وجه در معنای گسترده یک شخص صاحب امتیازات ویژه (با ضوی از طبقه حاکم یکی نمی‌دانم) من در طبقه حاکم تنها رده های بالایی دستگاه های حزبی، دولتی، اقتصادی و نظامی را قرار می‌دهم، و استدلال می‌کنم که منشا آن ها از یک گروه نسبتاً متخاص است با تمام ویژگی های اساسی یک طبقه، از جمله، توانایی

به عمل آوردن. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به امری سه قطبی تبدیل می‌شود: سرمایه در مقابل کار در مقابل "طبقه" بالقوه "استوارتر نوین"، این امر، صرفت مسئله ای اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که به خودی خود نتوان دادند) است و حداقل تا آن جا که به شواهد در اختیار ما مربوط می‌شود، وظیفه ای امکان ناپذیر جلوه می‌کند. این امر دارای بزرگترین و خطیرترین تمیحات سیاسی است."

فکر می‌کنم اشکال این بیان در این است که فرض می‌کند از تحلیل تحولات شوروی می‌توان مستقیماً نتایج را استنباط کرد که برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری کاربرد داشته باشند. این واقعیت - و من معتقدم این امر یک واقعیت است - که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود ندارد، مبارزه طبقاتی در غرب را از جریان د و قطبی به سه قطبی تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد. طبقات اصلی سرمایه داری همان هایی هستند که همیشه بوده اند، و مبارزه طبقاتی و اصلی همچنان بین سرمایه و کار است. احزاب کمونیست خارج از قدرت، احزاب رفرمیست طبقه کارگر و در این مورد درست مانند احزاب سوسیال دموکرات هستند. این کسه آیا دستگاه های مرکزی هر یک یا هر دو این احزاب ممکن است چند از یک انقلاب موفق هستند طبقه حاکم نوینی را تشکیل دهند، به شیوه وقوع انقلاب و وضعیت موجود در آن زمان بستگی دارد. چنان که اکنون محتمل به نظر می‌رسد، هنوز وقت زیادی تا آن زمان باقی مانده باشد، بهتر این خواهد بود که فرض کنیم که انقلاب را حزبی رهبری خواهد کرد که با در حال حاضر وجود ندارد، و یا هنوز حمایت قابل ملاحظه طبقه کارگر را جلب نکرده است (فرضی که باید موافق میل متدل باشد). در آن صورت ممکن است این حزب انقلابی "نوین" هسته طبقه حاکم جدید را تشکیل دهد، یا ممکن است این حزب مبارزه بر طبقه ظهور طبقه حاکم نوین را رهبری کند، و یا ممکن است (همان طور که واقعاً در شوروی اتفاق افتاد) با شرکت خود در هر دو طرف این مبارزه، باره باره شود و تغییر شکل دهد.

مسئله اینست که طبقه ای حاکم نوین، اگر در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ظاهر شود (که به هیچ وجه تصور نمی‌کنیم اجتناب ناپذیر باشد)، در موقعیت پس از انقلاب شکستل خواهد گرفت و این موقعیت هر چه که باشد، مسلماً تکرار وضعیت روسیه پس از انقلاب نخواهد بود. این که طبقه استوارتر جدید از درون موقعیت انقلابی سر بر می‌آورد نکته ای است که به ویژه در مقاله اصلی ام بر آن تأکید کردم، ولی متدل یا آن را نمی‌فهمد یا سخت با آن مخالفت می‌کند. گمان می‌کنم سبب این نیست که این اظهار با حقایق تاریخی اخیر در تناقض است، بلکه اینست که با نظریه ای که تروتسکی در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مطرح کرد، و هنوز هسته اصلی تحلیل بین الملل چهارم را از دنیای معاصر تشکیل می‌دهد، در تضاد است. در خانه به دو نکته اشاره می‌کنیم:

۱- متدل معتقد است که اگر کسی بگوید طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد، باید

استدلال می‌کند که نخستین های تاریخی مهم (و نیز برخی) فراوان رخ می‌دهند و همیشه باید منتظر و مراقب آن‌ها بود.

۱- Self-reproduction

۱۰- Nomenklatura: این واژه دارای دو معناست: از یک سو فهرستی است از پست‌های برجسته که تنها با معرفی مرکز حزبی می‌توانند اشغال شوند و از سوی دیگر فهرست افرادی است که مرکز حزبی نگهداری می‌کند (قالباً ولی نه تماماً از اعضای حزبی) و این افراد می‌توانند بسیاری دیگر از پست‌ها را نیز اشغال کنند. با این وجود، آن بخش از طبقه‌ی حاکم که فعالانه شغف‌سوز خند و وظیفه است - اگر چنین چیزی بتوان گفت - کاملاً خود را تجدید تولید می‌کند و خود را با قدرت از فشار ناخواسته‌ی بوروکرات‌های ستون پائین در معنای معمول این اصطلاح و نیز از توده‌های حزبی دور نگاه می‌دارد.

۱۱- موری یانویچ (Murray Yanowitch) در رنگ‌نگاری مالی خود که بر اساس مطالعات جامعه‌شناسی شوروی‌ها شبیه شده، اظهار می‌دارد: "چندان نیازی به گفتن نیست که جستجو برای مطالعات شوروی‌ها در باره‌ی حرکت به داخل یا خارج یک طبقه‌ی حاکم، "بمترسندگی‌گسان بوروکرات"، یک گروه "کنترل‌کنندگان" یا یک "زیر طبقه" (Underclass) بیپسوند خواهد بود." نابرابری اقتصادی و اجتماعی در اتحاد شوروی: شش بررسی، انتشارات شارپ ۱۹۷۷.

(Social and Economic Inequality in the Soviet Union: Six Studies [White Plains, N.Y.: M.E. Sharpe Publisher, 1977], P. 104).

اما گنگاه کروکودیل، مجله‌ی طنز شوروی نگاه‌های تیزی به موضوعات ممنوعه می‌اندازد: برای مثال، نیویورک تایمز در شماره‌ی ۶ مارس ۱۹۷۸، کاریکاتوری از کروکودیل چاپ کرده که پس‌چشمی را نشان می‌دهد که در حالی که سیگار بر لب دارد "در اتاق بچه‌ها در یک قرارگاه ارتش" بسته سخنرانی مافوق (م) گویند می‌دهد. شرح کاریکاتور، به نقل از تایمز چنین است: "آهای سخنت نگیر! فراموش نکن یا پسر چه کسی داری صحبت می‌کنی!"

۱۲- Western-centered

۱۳- Reformation

۱۴- Enlightenment

۱۵- در این رابطه به "مارکس و توسعه نیافتگی" نوشته‌ی کنزو موری Kenzo Mouri در ماهنامه ریویو آریل (۱۹۷۹) رجوع کنید.

۱۶- به خصوص مقاله‌ی لینین "بهر است کمتر، ولی بهتر باشد" در برابرد (۲ مارس ۱۹۲۳)، آخرین اثر منتشر شده‌ی وی قبل از ضربه‌ی نهایی فلج‌کننده، مهم و بیان‌کننده‌ی علائم بیماری است.

تا حد زیادی جنبشی غرب‌محور باقی ماند، حقیقتی که بازتاب واقعیت‌های اقتصادی و حتی بیشتر سیاسی آن زمان بود، ولی بعد از انقلاب اکتبر، همان طوری که لینین در میان روشنفکران بزرگ مارکسیست آن نسل احساس کرد، مارکسیسم بطور فزاینده‌ای از مرزهای اروپایی خود فراتر رفت تا به آن‌جا برسد که رسالت جهانی خود را انجام دهد (۱۹۷۰). بعد از جنگ جهانی دوم با پیروزی انقلاب چین و شکست فکری مارکسیسم در آسیا و نیز امریکای لاتین و آفریقا، مارکسیسم به عنوان جهان‌بینی انقلابی استشار شده‌ترین کارگران و دهقانان در قیاس جهانی به رشد و بلوغ کامل دست یافت. هم‌زمان، و در یک رابطه علت و معلولی مرتبط با این فرایند، تکامل سرمایه‌داری صورت گرفت؛ نه به صورت یک مجموعه از جوامع متمایز سرمایه‌داری گذشته در مراحل مختلف تکامل هستند، بلکه به صورت یک نظام کاملاً ادغام شده جهانی که به‌تدریج آن دیاکتیک در جاذبه مرکز/پیرامون و توسعه/ توسعه نیافتگی حاکم است.

صورت‌نما تفکرات این تحولات تاریخی عظیم واضح نیستند کاملاً برعکس، و سوانحی است که در تحلیل و درک آن هنوز در مرحله‌ی ابتدائی است. ولی فکر می‌کند که به هر حال یک چیز بسیار روشن است، که مارکسیسم غرب‌محور، مثل عتق غربی - محور به طور کلی، به جای کمک سریعاً به مائوس در مقابل انجام این وظیفه بسیار مهم تبدیل می‌گردد.

توضیحات

۱- Substantial

۲- دولت برای اجرای این کار کرد، همیشه باید اموالی (Property) از آن خود داشته باشد و حجم این اموال مطابق اوضاع و احوال و بسته به آنچه طبقه‌ی حاکم شخصی دهد برای حفظ کل نظام مفید یا ضروری است، می‌تواند بسیار متغیر باشد.

۳- اگر زیر نویس ویراستار ترجمه‌ی اخیر جلد اول سرمایه (توسط بن فوکس Ben Fowkes) و از انتشارات پنگوئن، را نقل کنیم: "یک از افسانه‌های ایژوب (Aesop) این باطنی است به شخص لاقه زنی که او را می‌کرد در رودس (Rhodes) برهنه فوق‌العاده‌ای انجام داده است." رودس این جاست. همین جا و همین الان بیر. ولی این عبارت، همچنین اشاره‌ای است به دیباچه‌ی فلسفه‌ی حق هگل، که جنگ در آن‌جا این نقل را یگار می‌برد تا نظر خود را در باره‌ی وظیفه‌ی فلسفه توضیح دهد: "در یافتن و فهم آنچه هست، نه آنچه باید باشد" (صفحه‌ی ۲۶۹).

۴- تعریف طبقه از مقاله "ابتکار عظیم" لینین (۱۹۱۹) است. مترجم.

۵- Self-perprtuation

۶- Private appropriation

۷- Self-expansion

۸- به نظر می‌رسد که متدل با تکرار موضوع نخستین موارد تاریخی می‌خواهد بگوید که هر استدلالی که فرض کند یا به طور ضمنی دلالت داشته باشد بر این که چیزی "برای نخستین بار در تاریخ" رخ می‌دهد، اگر آشکارا بیخ و بنامعتبر نباشد لااقل به خودی خود مورد تردید است. من برعکس

4- استورمن: مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی؛ 5- شارل بتلهایم / برنار شاونس: استالینیسیم، ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی؛

6- شارل بتلهایم / برنار شاونس: درباره‌ی ایدئولوژی «شیوه تولید سوسیالیستی» (مترجمان 5 و 6: م. صبا و ا. هرمزی [فریدون ایل بیگی])



## فهرست

صفحه	عنوان
۷	در باره مطالب این شماره :
۲۰	«انقلاب ایندولوزیک» مجلدهین: روانشناسی اجتماعی نوتالیاریسم و منتخب میمائی اشاع
۹۹	ملاحظات فنی درباره ایندولوزیک سوم و مسئله شرق ۲ - کنگره دوم کمپتون - بروسی استاد
۱۷۰	آب در خوابگاه مورچگان : «تئوری یکران لیبرالسم وحدت کمونیستی» نگاهی به نقد گروه ای از «حزب کمونیست ایران»
۲۳۸	فتوای حضرت امام ا پک داستان کوبه
۲۵۱	مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی
۲۶۴	۴ - مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی - استورمن ۵ - استالینسم ، ایندولوزیک سرمایه داری دولتی - خورل بلهفیم ، برنارنفرانس
۲۹۲	اسلام در بطن چند شرایط اجتماعی بوجود آمد ؟ ۲ - مروری بر کتاب «محمد از ماکسیم رودفون»



اندیشه رهائی ، نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی ، زیر نظر و با مسئولیت کمیته خارج از کشور این سازمان منتشر می گردد .  
اسامی نویسندگان و مترجمان ایرانی ، همگی اسامی مستعارند و هرگونه تشابهی با اسامی افراد حقیقی صرفاً تصادفی است .

## مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

خیر، روشن است که، همانطور که تروتسکی تاکید می کند ، چنین نیست . پس عملکرد آن ها چیست ؟ خوب، اگر مالکیت ملی شده و برنامه ریزی اقتصادی هنوز وجود دارد ، باین خاطر است که در خدمت منافع رژیم حاکم قرار دارد . در حقیقت برای بورژوازی شوروی به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که این نوآوری های انقلاب اکثر را از میان بردارد ، بالعکس، او برای حفظ آن ها دلایل سیاسی واجتماعی دارد . از لحاظ سیاسی صلاح است که به بیولتاریا این توهم را بدهد که مالکیت ملی شده متعلق به طبقه کارگر است ، از نظر اجتماعی برای بورژوازی شوروی است کسبه از تضاد با منطق رشد نیروهای مولده اجتناب کند \* ( ۳ ) .

اشتباه تروتسکی و مریدان او اینست که آنان نمی توانند تصور کنند که یک جامعه ی طبقاتی صنعتی می تواند سرمایه داری باشد . بنظر آنان ، شالوده ی استعمار تشبها می تواند بر مالکیت خصوصی قرار گیرد ، بدین ترتیب مالکیت دولتی بطرز اجتناب ناپذیری ماهیت سوسیالیستی است . ولی این نتیجه گیری بر اساس تشریف همای ( ۴ ) خود تروتسکی است ، نه بررسی مشخص تاریخ شوروی . تروتسکی و مندل اصل مالکیت دولتی را به شیوه ای کاملاً مجرد بکار می برند ، در چهار چوب این مفهوم ، نوع مشخص جامعه ی شوروی و مناسبات تولیدی آن هرگز بطور واقعی مورد بررسی واقع نمی شوند .

با وجود این ، شواهد فراوان تاریخی نشان می دهد که طبقه ی حاکم می تواند بر اشکال غیر سرمایه داری مالکیت بنا شود . معیناً اگر ما مفهوم تروتسکی را بپذیریم که یک طبقه ی حاکم واقعی مستلزم وجود مالکیت بمعنای دقیق ( ۵ ) سرمایه داری - این اصطلاح است ، آنگاه سرمایه داری تنها جامعه ی طبقاتی تاریخی می بود . فقط در سرمایه داری ، مالکیت خصوصی بمعنای اختیار ( ۶ ) کامل اقتصادی بر هر چیز است ، در جوامع ماقبل سرمایه داری ، مالکیت همیشه شامل ترکیب پیچیده ای از عوامل اقتصادی و سیاسی است . اگر قرار بود تعریف محدودی از مالکیت اقتصادی را به عنوان تنها معیارمان در ارزیابی از جوامع ماقبل سرمایه داری بکار ببریم ، خامس آن ها را می توانستیم بخشی از یک شیوه ی تولیدی بحساب آوریم . ولی از آنجایی که تاریخ حقیقی چنین سیری را طی نمی کند ، در یک تناقض گرفتار می شدیم . پسری آندرسن ( ۷ ) در تحقیق خود درباره ی دولت مطلقه ، نظریه ی روشنگرانسه ای درباره ی این مساله عرضه می کند :

”حل این معما ، که روشن است هنوز مورد توجه قرار نگرفته ، در تعریفی است که مارکس برای صورتبندی های اجتماعی ماقبل سرمایه داری ارائه

۴

## مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی

### استورمن

همه ی اصلی تمام نظریه های انحطاط یا انحراف ( ۱ ) شیوه ی تولیدی در شوروی ، این فرض است که مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی ، ذاتاً دارای خصلت سوسیالیستی هستند . بنا براین ادامه ی وجود این دو ، دلیلی قطعی می شود بر این که شوروی به جامعه ای طبقاتی تبدیل شده است و بورژوازی طبقه ی حاکم جدیدی نیست . این دیدگاه ، که تروتسکی در اعلانیه که به آن خيانت شد ( ۱۹۳۶ ) آنسرا به تفصیل بسط داد ، هنوز در تحلیل درست مندل چشم می خورد . استدلال اساسی بر علیه این نظریه توسط بیرونو ریزی ( ۲ ) ، تروتسکیست اینتالیانی ، در دهه ی ۱۹۲۰ بیان شد :

”تروتسکی بنا می گوید که شوروی با معیارهای یک دولت کارگری که در برنامه ی ما بیان شده تطابق ندارد . تاریخ روند انحطاط دولت کارگری را به ما نشان می دهد . به فرض انحطاط دولت کارگری و دیکتاتوری بیولتاریا ، چه چیزی باقی می ماند ؟ تروتسکی پاسخ می دهد : ” ملی شدن مالکیت ... و برنامه ریزی اقتصادی “ . بسیار خوب ، ولی چرا این دو به حیات خود ادامه می دهند ؟ آیا آن ها به پیشبرد تحقق سوسیالیسم یاری می رسانند ؟

برقراری مالکیت خصوصی واقعی و سرمایه داری در کارخانه ها ، مطلقا ناسیسات تولیدی را در شوروی دچار اختشاش خواهد کرد ، زیرا اقتصاد شوروی تنها بمناسبت يك مبنیوی پیکارچه و دارای سلسله مراتب می تواند صل کند - از این رو ، همانطور که مارک زاکوفسکی (۱۳) ، مارکسیست مجاری بیان می کند :

"اصلاحات (دهه ۱۹۶۰) در بازار ، تنها تغییرات در ارتباطات وابستگی (۱۹) درون سیستم تنظیم کننده است ، و حتی تاخیری بسیار شالوده های بنیادی آن وابستگی نمی گذارند ، حتی متهورانه تریستن برنامه ها تا آن حد پیش نرفت که چهار چوب بنیادی (۱۵) اقتصاد شروع شوروی را که در آن انحصار ، اخراج ، پاداش و تنبیه مد بران مواسات توسط مقامات مرکزی صورت می گیرد ، مورد سؤال قرار دهد " (۱۶) .

طبقه ی حاکم شوروی همچون نیست ، این طبقه بصورت سلسله مراتب رسمی تحت رهبری دستگاه مرکزی دولت سازمان یافته است . دستگاه مرکزی نه فقط قدرت سیاسی بلکه بیان مشروع عقاید سیاسی را نیز در انحصار خود دارد . تمام این با ورود تشبیه مستقل و مالک به درون طبقه ی حاکم به خطر می افتد .

رودلف بارو (۱۷) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای شرقی ، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی - بوروکراتیک" را بکار می برد و بدین ترتیب نشان می دهد که نظام ، در عین حال سیاسی ، بوروکراتیک و اقتصادی است . تمایز وجوه ملکسرد سیاسی و بوروکراتیک اهمیت دارد . بعنوان مثال ، مدل هرگز مفیوم بوروکراسی را صرف نم کند ، برای او و بسیاری دیگر ، بوروکراسی ، اصطلاحی توضیحی است نه شوریک . ولی اگر بوروکراسی را مانند ماکس وبر (۱۸) بعنوان يك نظام تصمیم گیری متکی بر قواعد ، ربه ها و مسئولیت های ثابت تعریف کنیم ، در اینصورت باید کاملا روشن باشد که نظام برنامه ریزی شوروی به هیچ وجه يك بوروکراسی نیست . در حقیقت با وجود این که عده ای از اصلاح گران (۱۹) تکنوکرات شوروی مکررا تلاش کرده اند روند برنامه ریزی را به ایده آل وبری نزدیک تر کنند ، کوشش های شان همواره بسیار متعلق سیاسی نظام تنگ داشته است . یکی از اصلاح گران مشهورتر شکسردف (۲۰) بود که در رساله اش درباره ی اقتصاد و قانون ، کوتاه های دولت در تناز بین ماکسیم "برنامه" و "قانون" را مورد حمله قرار داد . او استدلال می کرد که برنامه ریزی باید قابل کارکرد (۲۱) و انعطاف پذیر باشد ، در حالی که هنجارهای قانونی (۲۲) می باید سخت و تغییرناپذیر باشند . لوپین (۲۳) با تفسیر گفته های شکسردف ، این نکته را بصورت زیر تشریح می کند :

"مدیریت برنامه که فعالیتی بس مهم است ، از حیطه ی نظام حقوقی

کردن" (۲۴) برنامه ریزی در شوروی ممکن است در مفهوم دقیقا اقتصادی آن عقلایی ، نباشد ولی مطلقا بعنوان شیوه ای از حاکمیت طبقه ، مملکت وسیعی دارد (۲۷) . بگذارید بحث را با اظهار نظر کوتاه در باره ی رابطه ی بین برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و دموکراسی سیاسی خاتمه دهیم . غالبا اظهار می شود که این دو منافی یکدیگرند ، یعنی برنامه ریزی اقتصادی واقعی و عقلایی بدین دموکراسی غیر ممکن است . دموکراسی بورژوازی صرفنظر از تمام نقس های خود ، ماکسیم تصحیح و کنترل داخلی را در اختیار طبقه ی سرمایه دار می گذارد . درست است که تاخیر این ماکسیم در حیطه ی محدودیت های طبقه ی دولت بورژوازی است ، ولی در چهار چوب این محدودیت ها بخوبی عمل می کند . دولت شوروی حتی در چهار چوب محدودیت های ناشی از خصالت طبقه ی خود ، فاقد ماکسیم برای تصحیح و کنترل داخلی است . نتیجه ، اگر مهارت بارو را بکار بگیریم ، نظام " بی مسئولیتی سازمان یافته" است که در حقیقت تداوم اشتباهات بزرگ - اثر نتوان گفت ، باز تولید بسط یافته ی خطاها - را تضمین می کند . بارو سؤال می کند : " خصیصه ی علمی برنامه ریزی کجا متوقف می شود ؟ " و آنگاه پاسخی طمعه آمیز به سؤال خود می دهد :

"در مقامات یعنی قبل از آن که آغاز شود ، این مقامات ، که مفسسودم از آن اولویت ها و ارجحیت هائی است که در شروع برنامه در نظر گرفته می شوند ، تا مادامی که منافع اشئی ناپذیر در جامعه وجود دارد ، بسسه هیچ وجه نمی توانند به شیوه ی علمی تعیین شوند " (۲۸) . بطرز بارو ، برنامه ریزی اقتصادی در نظام مبتنی بر سازش بین منافع متضامراض ، آنگونه که حکومت مرکزی تعیین می کند ، بطرز اجتناب ناپذیری قربانی نهی گرایسی و "نوع سیاسی کردن" خواهد شد . ولی اگر سازش بگونه ای مغایرت - بطرفیسی "عقلایی" نرو با "کارکرد اقتصادی" بیشتر - سازماندهی میشد آنگاه طبقه ی حاکم مجبور میشد از انحصار خود بر قدرت سیاسی و بیان قانونی عقاید صرفنظر کند . و این کار ، بخصوص که تسلط آید نولوی نرهنگ رسمی در چنان سطح نازلی است ، نوع المعادله خطرناک می بود . نمی توان گفت که نتایج اصلاحات - چه از طریق اسطالین زدایی سال ۱۹۵۶ در اروپای شرقی و چه بعد از طریق بهار پسرارگ - هشدار برای طبقه ی حاکم شوروی نبوده است . و بدین ترتیب طبقه ی حاکم در مخصه ی دشواری گرفتار میشد : از طرفی قادر نیست تضاد های اقتصادی واجتماعی موجود را بدون آن که روندی از "دموکراتیک تر کردن" وضع را در پیش گیرد حل کند . و از طرف دیگر قادر به نیال کردن چنین سیاست هائی بدون در خطر انداختن موقعیت خود نیست .

می کند . تمام شیوه های تولیدی در جوامع طبقاتی قبل از سرمایه داری ، مازاد کار (۸) را از طریق جبر فوق اقتصادی (۹) از تولید کنندگان بلاواسطه کسب می کنند . سرمایه داری نخستین شیوه تولیدی در تاریخ است که در آن ابزاری که مازاد را از تولید کننده ی مستقیم کسب می کند ، به شکل "کاملا" اقتصادی - قرارداد دستزد است . تمام شیوه های استثنائی پیشین از طریق فشارهای فوق اقتصادی : خویشاوندی ، عادات و رسوم ، مذهبی ، قانونی یا سیاسی عمل می کنند . بنا براین ، اصولا جدا کردن آن ها با این شکل از مناسبات اقتصادی همواره غیر ممکن است . "رویناها" خویشاوندی ، مذهب ، قانون یا دولت لزوما وارد ساختار تشکیل دهنده ی شیوه ی تولیدی در صورتبندی های اجتماعی ماقبل سرمایه داری می شوند . این رویناها مستقیا در رابطه ی (۱۰) "درونی" کسب مازاد مداخله می کنند ، در حالی که بعکس در صورتبندی های اجتماعی سرمایه داری ، که برای نخستین بار در تاریخ اقتصاد را بصورت يك نظام بنظر جامع مجزا می سازد ، این رویناها پیش شرط های "برونی" آنرا فراهم می کنند . در نتیجه شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری را نمی توان جز از طریق رویناها سیاسی ، قانونی و آید نولویک آن ها تعریف کرد ، زیرا این (رویناها) هستند که ، نوع جبر فوق اقتصادی را که بیان کنده ویژگی آن هاست تعیین می کنند " (۱۱) .

در حقیقت استدلال آندرسن را نه فقط برای صورتبندی های ماقبل سرمایه داری ، بلکه برای شیوه های مابعد سرمایه داری نیز می توان بکار برد . با توجه به گرای پیشین نیرومند بسوی اجتماعی شدن (۱۲) پیشتر تولید ، مطلقا نمی توان انتظار داشت که تمام شیوه های تولیدی مابعد سرمایه داری ، نمایانگر شکلی از مالکیت دولتی و حسد معینی از برنامه ریزی مرکزی باشند . بدیهی است در اینصورت اگر معیارهای مسا مانند معیارهای تروتسکی فقط مفاهم مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی باشند ، نمی توان شیوه های تولیدی را از هم تشخیص داد . تصریح کنیم : مشخص کردن ماهیت مناسبات دولتی در يك شیوه ی تولید متکی بر مالکیت دولتی ، بدون اشاره به نظام سیاسی غیر ممکن است .

مناسبات تولیدی جامعه شوروی ، آشکارا بیانگر ترکیبی از (عوامل) اقتصادی و سیاسی است . اعضا بوروکراسی شوروی بواسطه ی موقعیت خود در نظام سیاسی - اقتصادی ، بخشی از طبقه ی حاکم هستند ، این واقعیت که آن ها بعنوان فسرده ، "مالک" سهمی در ابزار تولید نیستند ، به هیچ وجه از این نقش نمی گاهد . در واقع

واقعی بدور افتاد . يك فعالیت اقتصادی مانند برنامه ریزی ، بجای آن که بخودی خود يك قاعده ی قانونی باشد ، که بود ، می بایست در يك چهار چوب روشن قانونی قرار داده می شد . قانونی بودن در حیات اقتصادی ، شرطی برای فعالیت سالم اقتصادی می بود .

"شکسردف نظرات شجاعانه ای ابراز کرد . او روشن کرد که دخالت نامناسب و خود سرانه ی دولت در اقتصاد می بایست متوقف شود . فرمول های قاطع او ، اشارات ، مقصود با اندیشه های پنهان کل گروه اصلاح گران را آشکار ساخته . آنان همگی اظهار می دارند که تغییرات در اداره ی اقتصاد ، لزوم تعریف مجدد نقش دولت را ایجاب می کند " (۲۹) .

اقتصاد و قانون شکسردف در سال ۱۹۶۲ انتشار یافت . یکسال بعد رویداد های چکسلواکی (۳۰) گواه قاطعی بود بر نتایج سیاسی اصلاحات اقتصادی .

بنابراین مساله ی اصلاحات در شوروی موضوعی بسیار متناقض است . و این سه تویه ی خود بازتابی است از ماهیت پیچیده ی خود نظام برنامه ریزی که حداقل سه شیوه ی مملکت را در هم می آمیزد :

۱- "قانونی" اقتصادی مستقل ، هم در نظام بازار رسمی و با برنامه عمل می کنند و هم در بحران های غیر رسمی واقعی .

۲- در دستگاه برنامه ریزی ، يك منطق بوروکراتیک وجود دارد که نیروی محرک خود را ایجاد کرده و مشکلات جدیدی بوجود می آورد که بخود حیطه ی اقتصادی بسسسط می یابد .

۳- نظام ، بعنوان شیوه ای از حاکمیت طبقه ی عمل می کند . اگر قرار باشد پایگناه اجتماعی رژیم دست نخورده باقی بماند ، باید شرایط مادی اساسی معینی تحقق یابند . ولی این کار باید به شیوه ای انجام پذیرد که خطری برای انحصار سیاسیسی طبقه ی حاکم ایجاد نکند .

بخاطر شیوه ای که انحصار سیاسی سازمان می یابد و حفظ میشود ، بسسستری برنامه ریزان بسیار دشوار است که خود را با مشکلات پیچیده ی ناشی از منطق اقتصادی و بوروکراتیک نظام تطبیق دهند . هر تلاشی برای ایجاد اصلاحات ، منجر به محدود کردن حیطه ی بوروکراسی ، تحلیل قدر ترده های میانی و بالایی می شود و آزادی کثری در اختیار رهبری کل برای بهره برداری سیاسی از تضیمات اقتصادی قرار می دهد . ولی دقیقا چنین استفاده ی مستقیم سیاسی از اهرم های اقتصادی است که طبقه ی حاکم را به حفظ اقتدار خود و یافتن "راه حل" بسسستری تعارضات گروهی درون محافل حاکمه ، قادر می سازد . این "فوق سیاسی

توضیحات

۲۲ - Legal norms  
 ۲۳ - Lewin  
 ۲۴ - م. لنین، جریات درونی مباحثات اقتصاد شوروی از بوخارین تا اصلاح کسیران نوین (لندن، ۱۹۷۵)، صفحات ۲۱۳-۲۱۲.  
 M.Lewin, Political Undercurrents in Soviet Economic Debates, from Bukharin to the Modern Reformers (London, 1975), pp. 212-213.  
 ۲۵ - به یاد داشت شماره (۸) در توضیحات مقاله مندل، چاپ شده در "اندیشه راه‌های"، شماره ۲، صبرها، ۱۳۶۳، رجوع کنید.  
 ۲۶ - Over-politicization  
 ۲۷ - بسیاری از ناظران "فوق سیاسی کردن" و ذهنی گزایی، روند واقعی برنامه ریزی را مورد توجه قرار داده‌اند. بارو برای توصیف این پدیده، حتی اصطلاح "منشور گیسر ذهنی گزایی" را بنام می‌برد. (رودلف بارو، بدیل در اروپای شرقی (لندن، انتشارات چاپ جدید، ۱۹۷۸)، صفحه ۳۴۴).  
 Rudolph Bahro, The Alternative in Eastern Europe (London: NLB, 1978), p. 244.  
 ۲۸ - بارو، همانجا، صفحه ۱۵۴.

۱ - Deformation  
 ۲ - Bruno Rizzi  
 ۳ - پروتو ریزی، اتحاد جماهیر شوروی، کلتوریسم بوروکراتیک، مالکت طبقه (پاریس، ۱۹۳۹)، صفحه ۴۳.  
 Bruno Rizzi, L'URSS, Collectivisme Bureaucratique, La Propriété de Classe (Paris, 1939), p. 43.  
 ۴ - Definitions  
 ۵ - Strong  
 ۶ - Disposition  
 ۷ - Perry Anderson  
 ۸ - Surplus labour  
 ۹ - Extra-economic coercion  
 ۱۰ - Nexus  
 ۱۱ - پری آندرسن، تبار حکومت مطلق (لندن، ۱۹۷۴)، صفحات ۴-۳-۴-۳ (ترجمه فعلی از این کتاب تحت عنوان دارا اسلام توسط انتشارات پویش منتشر شده است. مترجم: Perry Anderson, Lineages of the Absolutist State (London, 1974), pp. 403-404.  
 ۱۲ - Socialization  
 ۱۳ - Marc Rakovski  
 ۱۴ - Dependency linkages  
 ۱۵ - Institutional framework  
 ۱۶ - مارک راکوونسکی، بسوی بله مارکسیسم اروپای شرقی (لندن، ۱۹۷۸)، صفحه ۲۵.  
 Marc Rakovski, Towards an East European Marxism (London, 1978), pp. 25.  
 ۱۷ - Rudolph Bahro  
 ۱۸ - ماکس وبر Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، جامعه شناسی و اقتصاد دان بورژوازی آلمانی است و تراودر مورد رابطه بین پروتستانیسم و سرمایه داری، در کتاب وی بنام اخلاقی پروتستانی روح سرمایه داری (۱۹۰۴-۵) مشهور است. مترجم: Reformers  
 ۱۹ - Shkredov  
 ۲۱ - Functional

اما هر قدر این مطابقتی پیش تر می‌رفت، رفیق مسئول این امر بیشتر متوجه می‌شد که ادامه آن غیر ممکن است. بالاخره تصمیم بر این گرفته شد که مقاله بطور مستقیم از متن فرانسوی به فارسی برگردانده شود. رفیق م. صبا که مقاله را از انگلیسی به فارسی برگردانده، در نامه ضمیمه ترجمه خود از جمله نوشته بود:

"ترجمه انگلیسی آن بسیار بد بود. من سعی خود را کردم... بد یا بسیار بد بودن ترجمه از یک زبان به زبان دیگر معمولاً در نظر اول (یعنی بدون مطابقت با متن اصلی) این معنا را دارد که نشر بعدی دارد تحت اللفظی است، معادل‌های خوب و دقیق انتخاب نشده‌اند، مفاهیم بطور درست و شایسته ارائه نگردیده‌اند، عبارات نارسا و غیر روان اند و نظیر این‌ها... که همه این اشکالات در ترجمه انگلیسی (یا فارسی) با مراجعه به متن اصلی می‌توانست اصلاح و مرمت شوند. اما اشکالات ترجمه انگلیسی علاوه بر "بسیار بد" بودن، چیزهای دیگری هم بود که هر يك از این‌ها می‌تواند يك ترجمه را از اعتبار ساقط کند:

- ۱- مترجم مقاله انگلیسی مقاله در غالب موارد بجای استفاده از واژه‌های فرانسوی که معادل آن‌ها در زبان انگلیسی وجود دارد، واژه‌های دیگری را بکار گرفته است که نه تنها مفهوم عبارت متن اصلی را دقیقاً منتقل نمی‌کنند بلکه در موارد متعدد، مفهوم عبارات را نادراست و معکوس ارائه می‌دهند. بویژه اگر توجه کنیم که مثلاً ترجمه از فرانسوی به انگلیسی یا بالعکس بسیار ساده تر از ترجمه از هر يك از این زبان‌ها به فارسی است چرا که مترجمان آن زبان‌ها بسیاری از ابزار اولیه کار (بسیاری از کلمات مشابه) را در اختیار دارند. مثلاً Déve-، Formation-formation، Concept-concept، Transformation -، Unité - unity، development - l'oppement، transformation، و صدها و هزاران نمونه‌های دیگر، در حالی که مترجمان فارسی در هر مورد باید (ضمن آشنائی با معادل‌های موجود و پذیرفته شده)، معادلی مناسب یا کم و بیش مناسب را پیدا و دستچین کنند و یا حتی در مواردی به ساختن معادلی بپردازند. باری، مترجم انگلیسی مقاله بجای واژه Répétition (در متن اصلی در صفحه ۱۷۵۰

استالینیسم، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی

ازبشار حلبیام Charles Bettelheim  
 برنارد شوانس Bernard Chavance

مقدمه

ترجمه فارسی مقاله "استالینیسم مبتنا به ایدئولوژی سرمایه داری دولتی" اثر مشترک شارل بتلیام و برنارد شوانس، بدو توسط رفیق م. صبا، یکی از رفقای آمریکا، از روی ترجمه انگلیسی آن به فارسی برگردانده شد. این مقاله توسط Ramnath Narayansway به انگلیسی ترجمه شده، در "ژورنال اتحادیه اقتصاد دانان رادیکال در آمریکا (U.R.P.E)"، در بهار ۱۹۸۱ به چاپ رسیده بود.

متن اصلی (فرانسوی) مقاله در نشریه Les temps modernes شماره ۳۷۹، آوریل ۱۹۷۹، انتشار یافته بود (و ترجمه انگلیسی از روی متن فرانسوی چاپ شده در نشریه فوق صورت گرفته است).

از آنجا که متن اصلی مقاله به فرانسه بود، قبل از چاپ ترجمه فارسی در نشریه، ترجیح دادیم که آن را با متن اصلی مقایسه کنیم و مسئولیت اینکار بر عهده یکی از رفقا (هرمزی) گذاشته شد. در ضمن این مقایسه تطبیقی متوجه شدیم که ترجمه انگلیسی مقاله دارای ایرادات و اشکالات بسیار مهمی است که متعاقباً به آن‌ها اشاره خواهد شد.

در اینجا تذکره‌ای نکته لازمست: در آغاز قرار بود که ترجمه فارسی با متن فرانسوی آن در کل انطباق داده شود. چرا که صرف وقت مطابق جز به جزء هم بار اضافی بردوش امکانات محدود نشریه می‌گذاشت و هم زحمات مترجم فارسی را (که با يك "ترجمه بسیار بد" مواجه شده بود)، بقصدار زیادی هدر می‌داد.

\* این متن قرار است بزبان آلمانی در مجموعه‌ای بنام:

Stalinismus, Probleme der Sowjetgesellschaft zwischen kollektivierung und Weltkrieg. (Berlin, 1979).

توسط Gernot Eriec (برلین، ۱۹۷۹) انتشار یابد [توضیح از متن اصلی مقاله چاپ شده در Les temps modernes].

Les temps modernes) ، خیلی راحت می‌توانست از معادل آن (Repetition) استفاده کند و اجباری وجود نداشت که بجای آن در ترجمه خود (ترجمه انگلیسی چاپ شده در U.R.P.E : صفحه ۹۶) واژه Unity را بکار گیرد که مفهوم کل عبارت تغییر کند .

۲- از عدم دقت در انتخاب معادل ها که بگذریم ، مفهوم بسیاری از عبارات ترجمه انگلیسی با مفهوم همان عبارات در متن اصلی نه فقط دقیقاً شبیه نیستند بلکه غالباً غیر دقیق ، نارسا ، یا ناکامل و یا حتی نادرستند .

۳- در ترجمه انگلیسی برخی از عبارات متن اصلی مقاله ( و پسرخیسی از عبارات زیر نویس های آن ) ، حذف شده اند و این امر از صفحه اول ترجمه انگلیسی (بطوری که در زیرنویس صفحه اول ترجمه فارسی اشاره شده ) ، مشاهده می‌شود . این حذف عبارات در کل ترجمه انگلیسی مقاله بسیار متعدد است و حتی در مواردی ، نه فقط یک جمله بلکه یک پاراگراف کامل از متن اصلی در ترجمه انگلیسی حذف شده است .

علی رغم غیر قابل اعتنا بودن ترجمه انگلیسی مقاله ، ترجمه فارسی را با امضاء دو مترجم آن منتشر می‌کنیم . و این یک تعارف نیست : " اقتضای آن " بروی یک ترجمه بد ، نمی‌تواند ارزش کار مترجم اولیه مقاله ، رفیق صبا را نفی کند . علاوه بر حسن انتخاب در گزینش یک مقاله خوب برای ترجمه ، علاوه بر تحمل زحمات برای ترجمه متن کامل آن ، بسیاری از مشکلات ترجمه فارسی از متن اصلی مقاله نیز قبلاً توسط رفیق صبا برطرف شده بود . و این همه ، کار کوچکی نیست .

قابل تذکر است که زیرنویس های شماره دار ، در پایان این بخشش از مقاله ، همه جا از متن اصلی است . زیرنویس های ستاره دار ، در زیر صفحات ، همه جا از مترجمان فارسی این مقاله است مگر مواردی که خلاف آن تذکر داده شود .

### اندیشه رهائی

۲۶۶

که این [ایدئولوژی] جز یک نوع از انواع ایدئولوژی های بورژوازی نیست ، فرمولاسیون های اساسی اش جزئی از ایدئولوژی سلطنتی در خارج از اتحاد شوروی است . ایدئولوژی استالینی ، در شکل اصلی اش ، نمی‌تواند از [ایدئولوژی] صورت بندی ایدئولوژیک شوروی در مجموع ، جدا باشد . اصطلاح اخیر الذکر ، پنجم مناسبات ایدئولوژیک را معین می‌کند که مجموعه طبقات اجتماعی ، تحت اشکال متفاوت و متضاد ، به مابعدت از آن [مناسبات] وادار شده اند . صورت بندی ایدئولوژیک شوروی ، بطور ویژه ، حاوی ایدئولوژی های پراکنگی است که شکل آداب (Moeurs) و شیوه زندگی بخود می‌گیرند و در کارکرد دستگاه های ایدئولوژیک (خانواده ، مدرسه ، دستگاه های اداری دولت ، حزب ، پلیس ، ارتش و غیره) ، ماتریالیزه می‌شوند . این پراکنگی ها همچنین نمی‌توانند از "عادات" و "سنت ها" کسانی جدا باشند که در این دستگاه های مختلف وارد شده اند و به تعبیرت آن ها در آمده اند ، عادات و سنت های که "بقایای" ساده [ای از گذشته] نیستند . در واقع ، این [عادات و سنت] ها تحت فشار توهمات باز تولید مجموعه مناسبات اجتماعی خود را حفظ می‌کنند و تحت مظلوم مبارزه طبقاتی ، تغییر شکل می‌یابند . در چارچوب مقاله حاضر ، نمی‌تواند تحلیل صورت بندی ایدئولوژیک شوروی در دوره استالینی و تغییر و تحولات آن مطرح باشد . در نتیجه ، توجه خود را بر صورت بندی ایدئولوژیک استالینی متمرکز خواهیم کرد و در عین حال خواهیم کوشید که پایه های صینی گسترش را نمایان سازیم .

این پایه ها بر روی آن مناسبات اجتماعی که بشخصه اواخر سال های ۱۹۲۰ بشرط می‌روند ، بنا شده اند و در طی سال های ۱۹۳۰ و پس از آن تحت تاثیر مسترازات طبقاتی ، تغییر شکل می‌دهند . مبارزات اخیر الذکر بر پایه مناسبات تولیدی و نیروهای مولد موجود ، و در شرایط تاریخی تعیین شده توسط وضعیت پراکنگی ها و صورتات اجتماعی - که طبقات مختلف به آن ها گردن نهاده اند ، در جریان بود . مجموعه این شرایط خود از مبارزات اقتصادی ، ایدئولوژیک و سیاسی گذشته ناشی می‌گردد . در بطن این عرصه تاریخی است که تغییر و تحولات انجام می‌شوند و ابتکارات می‌توانند عملی گردند .

هدف از تحلیل زیر ، قبل از هر چیز ، ظاهر ساختن چهره های اصلی ایدئولوژی استالینی و پیوند هائیت که تولد و گسترش این صورت بندی ایدئولوژیک را با تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی و مبارزات طبقاتی متحد می‌کنند . این پیوند ها پیچیده اند و بهم پیوسته ، عملی پیچیده و خواهد بود که بخواهیم طابقاً تحلیل بالذکر ، فلان تغییر و تحولات ایدئولوژیک را با فلان تغییر و تحولات اجتماعی

در مقاله حاضر ، اصطلاح "استالینسم" برای تبیین یک بخش از صورت بندی (Formation) ایدئولوژیک [جامعه] شوروی در دوره استالینی بکار رفته است : دوره ای که خود را چون "صورت بندی ایدئولوژیک شوریک" معرفی می‌کند و بر اینپیمانی (Identité) خود با بلشویسم تاکید می‌ورزد . تحلیل (L'analyse) آن را نشان می‌دهد : این صورت بندی ایدئولوژیک ، در حقیقت ، محصول تغییر و تبدیل بطش (Transformation) صورت بندی های ایدئولوژیک بلشویکی است که به نفع مضمون انقلابی مارکسیسم می‌انجامد (۱) . این [صورت بندی] را می‌توان "استالینی" توصیف کرد نه از این بابت که "اش" استالین است بلکه از این بابت که در طی دوره ای ظاهر شد و غالب گردید که استالین در رأس حزب قرار داشت و [بلکه] از این بابت که بنحوی نشرده در نوشته ها و اظهارات وی بیان می‌شود . ایدئولوژی استالینی ناگهان از تبدیل ایدئولوژی بلشویکی - که گوئی "در خلاصه" ، بین نوعی "پیداایش و تکوین خود بخودی" ادراکات و ظاهیم عمل می‌کند ، ظاهر نمی‌شود . این [ایدئولوژی] بر پایه مناسبات سیاسی و اقتصادی اواخر سال های ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰ تولد یافت . تا سال های ۱۹۵۰ - زمانی که سیستماتیک ترین شکل خود را بدست آورد - به تغییر و تحول بطش خود ادامه داد . این تغییر و تحول بطش تحت مظلوم مبارزات طبقاتی این دوره - که [این مبارزات طبقاتی] از بورژوازی دولتی یک طبقه در خود می‌سازند ، بوجود می‌آید و شرایطی را استحکام می‌بخشد که این طبقه در آن [شرایط] ، توده های زحمتکار را استثمار می‌کند و تحت ستم قرار می‌دهد .

پس از مرگ استالین ، بدنیال مبارزه طبقاتی که در آن ایام گسترش می‌یافت ، ایدئولوژی استالینی به معرفی خود بدینگونه پایان بخشید و برخی از خطوط و سبزه خود (خصوصاً ارجاع صریح به آثار استالین) را از دست داد ولی بطور واقعی ناپدید نشد ، فقط شکل اصلی آن تغییر یافت . معیضاً ، شکل آن هر چه باشد ، این ایدئولوژی ، ایدئولوژی بورژوازی دولتی است و منگی بر ظواهر بلافاصله زیر

\* در این ترجمه ، پراکنجه از متن اصلی و گروه ها همه جا از ماست .

منطبق کنیم . نمی‌توان جز انطباق های کلی را نشانه گرفت - علاوه ، تحلیل هائی ، غیر از آنچه در اینجا ارائه شده اند ، لازمست گسترش یابند تا روشن شود چسب پیوند هائی ایدئولوژی استالینی را با اشکال سازماندهی سیاسی (تک حزبی ، "سانترالیسم بوروکراتیک" ، ادغام حزب دولت و غیره) متحد می‌کند و در عین حال ، چه روابطی بین این اشکال سازماندهی با مناسبات اقتصادی حاکم و اشکال ویژه مبارزه طبقاتی موجود است .

و انگیسی ، صورت بندی ایدئولوژیک استالینی ، به هیچ وجه یک صورت بنسبندی ایدئولوژیک "وحدت یافته" ("Unifié") نیست . این صورت بندی نشانه پیچیدگی و گسترده گی تناقضات (Contradictions) اقتصادی و اجتماعی - بشخصه دوره ای که در آن تولد و توسعه یافت - و همچنین [نشانه پیچیدگی و گسترده گی] وظایف ضد و نقیضی را که ایدئولوژی یک طبقه استراتژیک بطور کلی به انجام می‌رساند ، بر خود دارد . طبیعت فوق العاده ضد و نقیض این صورت بندی ، "هر لحظه" قابل بررسی است . این [طبیعت فوق العاده ضد و نقیض] زمانی با وضوح بیشتری جلوه گر می‌شود که گسترش تاریخی آن مورد مطالعه قرار گیرد . این [گسترش تاریخی] از دوره های بسیار متفاوت عبور می‌کند ، [مانند] دوره های "انقلاب فرهنگی" (در اواخر سال های ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰) ، دوره مدح و تسمیاتی انتقادی تسمیاتی\* جدید اواخر سال های ۱۹۳۰ ، دوره اعلام "نقدان شرایط

\* Intelligentsia یک واژه روسی است که در سال ۱۹۲۰ پدیدار شد و از آن زبان به زبان های دیگر راه یافت . از این واژه ، "طبقه" انتلکتوئل در روسیه تزاری مستفاد می‌شد . اما کاربرد "انتلیژانتسیا" در زبان های دیگر ، مجموعه انتلکتوئل های یک کشور مورد نظر است - تا جایی که ما می‌دانیم در زبان فارسی ، معادل درست و دقتی برای آن وضع نشده است . اسدالله میری در ترجمه کتاب "تاریخ فلسفه اسلامی" اثر هانری کوربن ، علی رغم ارائه بسیاری معادل های خوب و جالب (بویژه در زمینه معارف اسلامی) در مقابل انتلیژانتسیا ، معادل عجیب "عقل" را قرار داده است . یک معادل نادرست دیگر برای "انتلیژانتسیا" در زبان فارسی وجود دارد : "طبقه متوالفکر" یا "طبقه روشنفکر" که این معادل دو جانبه فاسد است :

۱- کاربرد غیر علمی "طبقه" برای مجموعه انتلکتوئل ها ، ۲- معادل نادرست ، غیر دقیق و غالباً گمراه کننده و "روشنتر" برای انتلکتوئلان مورد گمراه کننده بودن این معادل نادرست را جمعه کنید به "رهائی" شماره ۱۵ ، تیرماه -

۱- درباره آیدئولوژی سیاسی :

سوسیالیسم دولتی

دولت، بلاشک، چهره اصلی ایدئولوژی استالینی بشری می‌رود. در این ایدئولوژی، دولت - هرگاه، بطور سبیل و ساده، توسط آن [ایدئولوژی] تعیین هویت نگردد، موضوع (Sujet) واقعی جامعه، تغییر و تحولاتش و توسعه‌اش را تشکیل می‌دهد. در این رابطه، ایدئولوژی استالینی خود را بنا به شکل افراطی، کاریگانه از سوی سوسیالیسم دولتی معرفی می‌کند.

مضمون (Thème) انقلاب از بالا [در زمان استالین]، از این نظر، ریشه‌گراست است. این [مضمون]، در اصل، به جمعی کردن مالکیت وسایل تولید (Collectivisation) استناد می‌کند ولی بردگلی (Portée générale) آن، توطئه است (۲). ظهور آن [انقلاب از بالا] در انطباق بود با [ظهور] ضد انقلاب سیاسی، با بزه افغان انباشت اولیه سرمایه از طریق معادله روستاییان در یک سطح بسیار وسیع، صنعتی کردن سریع و شتاب‌آلود، ظهور آن [انقلاب از بالا]، بازتاب فرآیند بی‌چیده ولی بسیار واقعی از شکل‌گیری بورژوازی دولتی است. بنا به یک طبقه برای خود (۳). در "انقلاب از بالا" ابتکار دولت بنا به اراده یگانه شده و متمرکز یافته زحمتکشان ارائه می‌شود و بیان و معنای افراد متفرقی "از پایین"، حمایت خود را در اختیار آن [انقلاب] قرار می‌دهند. این انقلاب (که گاهی از آن بعنوان "انقلاب دوم" نام برده می‌شود)، عمل بیان‌گذاری جامعه، نوین، نقله عطف تعیین‌کننده ای تلقی می‌شود که به "پیروزی نهایی" سوسیالیسم منتهی می‌گردد.

چایگاه اساسی که این چهره انقلاب از بالا در ایدئولوژی استالینی اشغال می‌کند، در ارتباط است با نقش موثر حاکمیت دولت در آن ایام در معادله طبیعتات (Classes) دهقانان. این معادله، محتوای واقعی با اصطلاح جمعی کردن مالکیت وسایل تولید (Collectivisation) بشمار می‌رود. و این یکی از جنبه‌های فرآیندی نه انقلابی بلکه ضد انقلابی را تشکیل می‌دهد که دقیقاً متوجه است که قوای قهر و سرکوب دولت در یک سطح وسیع علیه توده‌های زحمتکش وارد عمل شود. بدینگونه، ظهور چهره دولت بنا به "موتور تغییر و تحولات اجتماعی" - از طریق شرایط مشخص مبارزه طبقاتی، از طریق ماهیت فرآیند‌های معادله، تولید و توزیع تولیدی که در آن ایام گسترش می‌یافتند و از طریق شکل برونی مناسب طبقاتی گسسته

انقلاب از بالا [طبقات استوار شده ("انگل‌ها") و همانندسازی (Homogénéisation) اجتماعی که از آن منتج می‌گردد. این نزد نیالنه یک جنبه از ایدئولوژی دوره تپ. است که مبارزه طبقاتی را به مخالف‌های (Oppositions) بین "دولت کارگری" بعنوان یک بلوک) و بورژوازی روستایی و نیز آنها محدود می‌کند، بنا بر این، با اصطلاح "مذرف" آخری‌ها [بورژوازی روستایی و نیزها] "بهنسوان یک طبقه"، بنظر می‌رسد که بخوبی خود بتواند ریشه‌های مبارزه طبقاتی را منهدم کند. این امر، در واقع، عین هم‌سازی (Identification) یک طبقه استوارگس با یک مجموعه از افراد را مورد نظر داشت که از نظر حقوقی مالکین وسایل تولید بودند، و نه بهیچوجه یک گروه اجتماعی با جایگاه خود در مناسبات تولیدی را. و یک چنین در هم آمیختگی، همچنین، بطور غیر مریح، عین هم‌سازی مطلق بخش صنایع دولتی و بخش صرفاً "سوسیالیستی" را در بر می‌گرفت. این عین هم‌سازی، بدنیال تپ، بطور بسیار متداولی پذیرفته شد و یکی از ستون‌های اصلی بینمستش استالینی را تشکیل می‌دهد. حذف هرگونه طبقه استوارگر، قبل از این که در قانون اساسی ۱۹۳۶ "از طریق قانونی مجاز" شناخته شود، از همان سال ۱۹۳۳ مورد تأیید مجدد قرار گرفته، به یک دم تبدیل یافته بود، [دگی] بسیار ریشه دار که بنظر می‌رسد با واقعیت جامعه‌ای که تنها دولت (یا کلخوزها) در آن مالکیت رسمی وسایل تولید را در دست دارند، در انطباق باشد (۴).

دیدگاه واحد سازی جامعه به مناسبات بین "گروه‌های اجتماعی دست" [یعنی] طبقه کارگر، دهقانان و انطکتوکرا - تنها گروه‌هایی که گویا حق حیات داشته‌اند - نیز تصمیم داده شده، بدینگونه استالین در ۱۹۳۶ تأیید کرد که تضادهای اقتصادی و سیاسی موجود بین آن‌ها "بر زمین زده می‌شود و محو می‌گردد" (۵). از این پس، "وحدت سیاسی و اخلاقی" جامعه شوروی، بنا به یکی از خطوط اساسی آن تلقی خواهد شد، تا جایی که ضد مساوات طلبی رسمی (Anti égalitari - sme officiel) - بر پایه ارجحیت وحدت اجتماعی - فقط متوجه افراد خواهد شد. ایدئولوژی استالینیسی بمساوات گسراپسش خود "به محو کسب کردن" تناقضات (Contradictions) اجتماعی و فروپاشی مخالفات (Oppositions) بین دولت و جامعه، [یعنی] تضامات (Antagonismes) بین "کارکنان" و دولت "شان" را خواستار بود. عناصر نقد لنینیستی از دولت شوروی (که بهنگام مباحثات مند یگانی (۲۱-۱۹۶۰) و در آخرین متون لنین ظاهر شده بودند)، علی‌رغم خصلت محدود شان، در این ایام از [صفحات] تاریخ حذف شدند و [بجای آن] بینیم که سیاسی از یک "دولت مطلقاً نوین" (۶) و حتی یک "ماشین فوق‌العاده متکامل"

مینی" که حاکمیت شوروی در تدریج بین برنامه‌های اقتصادی گویا می‌بایست بر آن گردید نبود یا برعکس، دوره تأیید وجود "قوانین اقتصادی" (استالین در ۱۹۵۲) که حاکمیت شوروی می‌بایست "بکار گیرد".

علی‌رغم وجود اینگونه تضادها، مشخصه صورت‌بندی ایدئولوژیک استالینیسی از طریق نقش مسلطی قابل‌تنبی است که پاره‌ای صورت‌ها (Figures) و منطوق‌های شوریک در آن ایفا می‌کنند. علامت‌گذاری (Repérer) چند تا از این منطوق‌ها و صورت‌ها از این باب اهمیت دارد: خلاصه در راه نشان دادن این امر بعمل آید که چگونه آن‌ها با مناسبات اجتماعی مسلط و فرآیند تغییر و تحول آن گسسته خود به‌اند. این [کار] امکان آفرانده می‌کند که بتوان پی برد [چه] اجابجایی‌هایی بین این مسورت‌ها و منطوق‌ها بعمل می‌آید، [چه] مکان اساسی یا ثانوی برخی از آن‌ها در فلان یا بجهان لحظه اشغال می‌کنند و [چه] واژگونی‌های احتمالی آن‌ها را در بر می‌گیرند. قبلاً گفته شده: در اینجا مسئله بر منطوق علامت‌گذاری است و نه یک بررسی سیستماتیک. موارد اخیر اندک، متوجه بی‌سک بررسی جز به جز و بسیار طولانی تر از آن چیز است که مقاله حاضر می‌توانست ارائه دهد.

۶۳- در مباحث مربوط به علی‌شهرتی، جلال آل احمد، محمود رجوی و دی‌پژان) هر انطکتوکرا یا کارگر فکری (بهنیوم کسی که به کار و فعالیت فکری اشتغال دارد)، لزوماً روشنفکر نیست. "روشنفکر" خواندن انطکتوکرا یکی فاسد دیگر هم می‌تواند داشته باشد: گویا غیر از انطکتوکرا باقی افراد یک جامعه، تاریک‌فکرند!

منطوق را در مقابل Enoncé قرار داده ایم و این معادل را از اسدالله میشری در ترجمه کتاب قبلاً اشاره شده و یحیی مهدوی در ترجمه "فلسفه عمومی - با بعد طبیعی" اثر ل. تولکیه، وام گرفته ایم.

Repérage - تشریح فقیه در ترجمه کتاب "برنامه ریزی و رشد شتابان" اثر شارل بظهایم، انتشارات زمان، ۱۳۵۲، بجای Repérage معادل‌های زیر را گذاشته است: تشخیص و ضبط، یافتن، علامت‌گذاری. البته نه فقط "علامت‌گذاری" (که با اجبار در اینجا انتخاب کرده ایم) بلکه تک معادل‌های دیگر، شامل و جامع نیستند. Repérage شاید ترکیب مفهومی همه آن‌ها در یک پایه است.

در برطن آن [مناسبات]، این گسترش‌ها تولید می‌شدند، خود را تعمیق کرده است.

شکل برونی مناسبات طبقاتی که در اواخر سال‌های ۱۹۲۰ ظاهر گردید، بهسر اثر گسست کارکنان و دهقانان یعنی بر اثر نابودی یکی از شرایط اساسی که به طبقه کارگر امکان می‌داد تا نقش رهبری داشته باشد و بسوی سوسیالیسم پیشروی کند) و بر اثر استقرار حاکمیت سیاسی بورژوازی دولتی، منتهی می‌گردد. بنا بر این، این گسست با نابودی قدرت سیاسی طبقه کارگر و دهقانان در انطباق است و راه را به سوی فرآیند کاپیتالیستی توسعه نیروهای مولده سد که بسوی باز تولید گسست‌زد و بورژوازی دولتی و سرمایه‌داری دولتی هدایت می‌شود، می‌گشاید. این فرآیند از برای معادله توده‌های روستایی و نیز توده‌های کارگری (که در جریان سال‌های ۱۹۳۰ بخوبی فرآیند بدست‌آوردن در کارخانه و بدست سرکوب پلیسی میسر شده می‌شدند)، دنبال می‌شد.

بدینگونه شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری پایه‌گذاری شد که در آن تحقق نیالنه بین تریکز (Centralisation) دولتی‌ارزش‌افزایی و محصولات کارخانه‌ای از برای دستگاه‌های دولتی عمدتاً توسط بسود خسته و سیستم بانکی دولتیست، دنبال می‌گردد. آن تریکز، بخوبی بی‌مابقه، فیتیشیم دولتی را مستحکم کرد و دولت، بیش از هر زمان دیگر، بنظر می‌رسد که به یک "قدرت فوق‌الطبیعه" مجهز است.

ترکیب فیتیشیم کالا، پول و اعتبارات با فیتیشیم دولت، نقش مسلطی در ایدئولوژی استالینی ایفا می‌کند. این نقش در شکل ویژه فرآیند انباشت و خنثی در حدت مبارزه طبقاتی ریشه دارد. هر یک از این دو [یعنی شکل ویژه فرآیند انباشت و حدت مبارزه طبقاتی]، تریکز افراطی قدرت دولتی را طلب می‌کرد. بدنیال این تریکز، جناح برتر (Hégémonique) بورژوازی دولتی، از کسای تشکیل یافته است که در این دستگاه‌های حزب و دولت قرار داشتند و استفاده از وسایل تولید و ارزش‌افزایی را کنترل می‌کردند.

صورت دولت سوسیالیستی بنا به شخصی‌کردن (Personnification) جامعه وحدت یافته، بر پایه یک تضامی استالینیسی شکل می‌شد [یعنی] حذف از طریق

Fétichisme را در فارسی غالباً بت‌پرستی ترجمه کرده‌اند. ما بی‌آن که بایسین معادل - نه از نظر ریشه لغوی بلکه از نظر مفهومی - ایرادی داشته باشیم در اینجا، بحکم سیاق عبارت، ترجیح داده ایم که از فیتیشیم استفاده کنیم.



(۷) خود را تحمیل می کند .

این خطوط ستایشگرانه که کل دامنه ای (Versant) از پیش های متصل بسطه استالینیزم را در بر می گیرد ، در این ایده که دولت شوروی اساسی توسعه اجتناب ناپذیر و ساختار "سوسیالیسم" را تشکیل می دهد ، به اوج خود می رسد . حداقل به دولت به تازگی جامعه جلوه گر می شود ، بنا به نظر ویشتینسکی ، دولت "نیرومند ترسیدن و تعیین کننده ترین عامل ساختار سوسیالیسم" است . یودین (Ioudine) کیلیوف ، در سال ۱۹۹۹ نوشت : " دولت شوروی عمده ترین نیرو و عمده ترین ابزار بنسبای سوسیالیسم و ساختار جامعه کمونیستی است . به همین دلیل است که چه امروز ، چه بهنگام کارهای بعدی برای بنای جامعه کمونیستی ، وظیفه عمده ، با تمام وسایط ، تقویت دولت شوروی است " (۸) .

می بینیم که بدینگونه یکسان بودن تحکیم دولت و تحکیم سوسیالیسم نرسیم می گردد : استتار تضاد های اجتناب ناپذیر با ساختی مستقیم از دستگاه دیکتاتوری ترکیب می شود . بعد دوگانه سوسیالیسم دولتی استالینی (از یکطرف ، ستایشگرانه و از طرف دیگر ، استناد جزئی گرایانه به "مارکسیسم - لنینیسم" ) ، بصورت ثانیه ای جلوه گر می شود که خاسی "دیالکتیک" سطوح با نانه و متجانسه ایست که بورژوازی دولتی با راز آن آشناست : زوال (Dépérissement - Withering) دولت جای خود را به تحکیم حداکثر آن می دهد . از همان سال ۱۹۳۰ ، استالین اعلام کرد :

"گسترش حد اعلی قدرت دولتی بمنظور تدارک شرایط زوال این قدرت ، اینست مغرول مارکسیست . آیا این "متناقض" (Contradictoire) است ؟ آری متناقض است . ولی این تناقض (Contradiction) جزئی اساسی از زندگیست ، بطور کامل دیالکتیک مارکس را منعکس می کند " (۹) .

در ۱۹۳۶ ، اعلان پیروزی نهایی سوسیالیسم همراه با این تاکید بود که جامعه شوروی از این پس وظیفه دارد که از مرحله اول کمونیسم (سوسیالیسم) به مرحله نهایی آن عبور کند . تناقضات منتج از این امر ، در زمینه سئله دولت ، در دکترین رسمی ، در سال ۱۹۳۹ استالین را به یک کشف استثنائی رهنمون شد :

"برخی از تخریهای عمومی دکترین مارکسیسم در زمینه دولت که بطور پایا نسی تدوین نگردیده اند ، ناکافی اند " (۱۰) .

و او ادامه می دهد که در حقیقت ، دولت می تواند و باید در مرحله عالی کمونیسم ، با این فرض که محاصره سرمایه داری محفوظ بماند ، به حیات خود ادامه دهد (۱۱) . این تجدید نظر آشکار و صریح در تخریهای اساسی مارکس یا لنین به لحاظ منحصر بفرد بودن ، بیشتر معنا دار است :

در اقتصاد و در ضمیر (Conscience) خلق به حیات خود ادامه می دهد . حمایت می کند و به آن ( رشد ) باری می رساند . در اینجا نقش دولت به تازگی ارگان فشار و آموزش بمنظور دیسیپلین و اتودیسپلین (Auto-discipline) ، بمنظور در قالب جدید ریختن شعور (Conscience) انسانی ، بمنظور تحکیم و احترام بسطه مقررات جامعه سوسیالیستی ، بمنظور احترام به وظایف اجتنابی و مدنی ، با حدت ویژه ای متجلی می شود " (۱۶) .

همچنین پیش های رسمی در زمینه مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم در استالینیزم استالینی - بر خلاف آنچه رهبران شوروی از خروش جف به بعد ادعا کرده اند ( و بدین گونه در صد این بر می آیند که تمام تخریهایشان را با جنبه صرفا ستایشگرانه ایدئولوژی استالینی مخفی نگه دارند ) - ، خصلت دوگانه ای را به نمایش می گذارد . جنبه اخیر اندک ( ستایشگرانه ) ، در تخریهای خاموشی گزاینده مبارزه طبقاتی ، بوضوح دیده می شود . استالین ، در ۱۹۳۶ ، تاکید می کرد که " در جامعه ( شوروی ) ، دیگر طبقات متخاصم وجود ندارند " ، که این جامعه مشکل است فقط از " دو طبقه دوست ( یعنی ) کارگران و دهقانان " و همچنین از تشرانگنیکول (۱۷) . وی در سال ۱۹۳۹ ، اعلام کرد که جامعه شوروی " از بند تضادها (Collisions) طبقاتی رها شده است " (۱۸) . ولی چهره دیگری از حدیث (Discours) استالینی - که جانتینان وی کوشیده اند از آن فاصله بگیرند - ، شوروی متضاد ( با شوروی قبلی ) است : شدید مبارزه طبقاتی . در سال ۱۹۳۷ استالین اعلام کرد : " باید این شوروی پوسیده - که بر اساس آن ، هر گامی که ما به جلو بر می داریم گویا مبارزه طبقاتی در کشور ما بیش از پیش به خاموشی می گزاید ، به تناسب موفقیت های ما ، گویا دشمن طبقاتی بیش از پیش رام می شود . در ویران ساخت و آن را هر چه دورتر از ما بپسرت کرد " (۱۹) . نقش توجیه گرانه این شوروی چشمگیر ( و بی نیاز از توضیح ) است ولی این شوروی ، لایق قطع - بنحوی نقد و نقیض ( مغلوب یا قالب ) - با شوروی معکوس - ( شوروی ) صرفا پندار با فانه - همزیستی کرد . می توان متذکر شد که تکرار شدید مبارزه طبقاتی ، در اواخر سال های ۱۹۳۰ ، منتهی بود بر سردادن سیسک تعریف اقتصادی از طبقات به جانب یک تعریف اساسا سیاسی ( کواکین که این کسر دادن ، در دوران کلکتویزاسیون یا قتلوا می ماند " کولاک " و " طرفدار کولاک " فتح الیاب شد ) . " دشمن طبقاتی " که از طریق پیش تخریهای مخالفت سیاسی اش با حاکمیت شوروی تعریف میشد ، در این ایام به " بقایای " درونی طبقات قدیم تبدیل می گردد که با یاقه واقعی شان لزوما در پیرون از جامعه - امپریالیسم خارجی - تفرار دارد . " نه مانده های طبقات مغلوب در اوج - ش - س (URSS) ، بیکی (Solitaire)

ایدئولوژی استالین - که گسسته آن ، با خطوط اساسی شوروی مارکس و لنینیسم روح انقلابی پیش های لنین مطلق است - عموما خود را وفادار ا بدتر از این : بطور مطلق وفادار ) به باصطلاح ، " مارکسیسم - لنینیسم " معرفی می کند . از این کسه این ( ایدئولوژی استالینی ) مخالفت خود را با تخریهای مارکس و لنینیستی در زمینه این نکته یگانه ولی تعیین کننده - ( یعنی ) زوال دولت - ابراز می دارد ، قطعاً تضاد فی نیست (۱۲) .

بعلاوه ، جرم " زوال ( دولت ) از طریق تحکیم [ آن ] " ، افشاگر و جنبه از صورت بندی ایدئولوژیک استالینی است که [ این دو جنبه ] عموما تطابق بر این دارند که بنحوی متساوی با هم ترکیب شوند : در یکی ، این [ صورت بندی ] بویژه تا قبل دارد که واقعیت موجود و ماهیت متناقض را انکار یا پوده پوشی کند و در دیگری ، بر عکس ، وظیفه اصلی آن [ صورت بندی ] توجیه این واقعیت است به همانگونه ای کسه هست .

جنبه اساسا مداحانه و اغفال گرانه پیش های سیاسی در عصر استالینی - بسطه عنوان مثال در نطق و خطابه های مربوط به " دموکراسی شوروی " - امری واضح است . این نطق و خطابه ها ، در آغاز ، در دوره تدارک و انتصار قانسون اساسی (۱۹۳۶-۱۹۳۵) گسترش می یابد . ولی متعاقبا ، بنحوی کم و بیش تبعیسی به حیات خود ادامه می دهند از جمله هنگامی که " و خامت مبارزه طبقاتی " اعلام شد و سرکوب به اوج خود رسید (۱۳) .

جنبه دیگر از ایدئولوژی استالینی ، که بیشتر توجیه واقعیت را نشانه می گردد او آن را ضرورتا لاقبل تا حدی می پذیرد ، در حیطه های متعددی نمایان می شود . می توان از شمار گویائی سخن گفت که در سال ۱۹۳۵ بر اه انداخته شد : " کارها در باره همه چیز تصمیم می گیرند ( ولی شعار دیگری که همه جا نصب میشد ، گویائی اش کمتر از اولی نیست : " انسان با ارزش ترین سرمایه " ) (۱۴) .

طبیعت دوگانه زبان رسمی همچنین از مفهوم " دیکتاتوری طبقه کارگر " که در سال ۱۹۳۶ در آن زبان راه یافت ( بهنگامی که لغو [واژه] پرولتاریا و سخن آن بصورت یک " طبقه کارگر مطلقا نوین " اعلام شد ) ، هید است . این دیکتاتوری می تواند با " رهبری سیاسی " طبقه کارگر بر جامعه تعیین هویت شود (۱۵) : جنبه ستایشگرانه در این حال غالب می شود . بر عکس ، اصطلاح دیکتاتوری می تواند مفهوم اصلی اش را باز یابد و تلویحا به واقعیت سرکوب در سطح وسیع راجع داده شود ، بدینگونه است ، فی المثل ، ویشتینسکی در سال ۱۹۳۸ در زمینه تکامل " جامعه جدید " تأکید می کند که : " دولت شوروی از این رشد - با پاکسازی جامعه از هر گونه سرمایه داری کسه

نیستند . از حمایت مستقیم دشمنان ما ، در ورای مرزهای اوج ش - س ، بسطه خوردند " (۲۰) . در پشت سر یگانگی و انسجام ظاهری حدیث غالب ، طبیعت دوگانه ( حتی چند گانه ) آن قرار دارد که در تحلیل نهایی ، مشخصه اساسی صورت بندی ایدئولوژیکی استالینی است - و کم بها دادن به آن اشتباه خواهد بود . در واقع ، این دوگانگی بر می گردد - در شرایط تاریخی ویژه ای که خاسی اوج - ش - س در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۲ اند - هم به تضاد های درونی طبقه قالب ( شوروی ) و هم به فرسوسیم های گوناگونی که ایدئولوژی هر طبقه استتارگر باید برضد بگیرد . فی وجود طبقات - که جز بدینش بدون انتقاد توهمات ناشی از تفسیر اشکال مالکیت چیز دیگری نیست - ، منتهی بر این فرض است که دولت خود را در مبارزه طبقاتی " فوطه ور " نمی سازد بلکه بین افرادی که بطور انتزاعی بعنوان " افراد " " بسواسر " ( یعنی ) بعنوان " شهروندان " استقرار داده شده اند ، بنحوی نقیض " میانجی " را ایفا می کند . در یک چنین شرایطی ، گرایش بر اینست که اثرات تضاد های اقتصادی و اجتناب ناپذیر واقعی ، هر چه کمتر در ارتباط با مبارزه طبقاتی قرار داده شود - معضدا ، گسترش این آخری ( مبارزه طبقاتی ) ، علی رغم تاسی انکار ها و علی رغم تمام بیانات مربوط به ظهور ناگهانی جامعه ای از زمینگشان که برادرانه " در حال همکاری آنند " لایق قطع ادامه می یابد .

این انکارها کاری جز این انجام نمی دهند که مبارزه طبقاتی بورژوازی ( یعنی ) مبارزه تمام جناح های بورژوازی دولتی برای [ کسب ] امتیازها و منافع مادی ، ( و همچنین ) انزایش " انضباط " و استتار تولید کنندگان بلاناهله را تشدید کند - ولی این مبارزات طبقاتی و مقاومتی که کارگران و دهقانان بروز می دهند بدین گونه ( یعنی ) بعنوان مبارزه و مقاومتی طقی نمی شوند . همچنین " اختلالی " که در امر تولید و توزیع از آن ها منتج می گردد ، بنظر آن جناح از بورژوازی دولتی که دارای هژمونسی است به تازگی کار " عناصر شوروی " ، افراد " سطح " ارزیابی میشود که بطور پایسه ای دشمن رژیم اند و بعنوان ماحور معمولاً از طرف قدرت های خارجی برای فعالیت های خرابکاری یا توطئه استخدام شده اند . این افراد ، حتی وقتی به استتار شده ترین انتشار تعلق داشته باشند ، " دشمن خلق " توصیف میشوند و تحت این عنوان مورد مجازات قرار می گیرند و از همینجاست گسترش سرکوب [ در سطح ] خود ای - و علاوه ، از آنجا که ناراضی کارگران و دهقانان - ناشی از انزایش استتارشان ، از ناقص انباشت (Suraccumulation) و از واچگیری امتیازات بورژوازی - در ارتباط با تضاد های اقتصادی و اجتماعی واقعی گداشته نمیشود ، آنرا منتها به " خرابکاری " کارگران ساده - که به " دشمنان خلق " تبدیل شده اند - بلکه همچنین به ( خرابکاری ) بعضی

نامیده می‌شود.

با اینهمه، سرانجام، ضد انقلاب و توسعه سرمایه دارانه نیروهای مونسید که آن را همراهی می‌کرد، متوقع این بود که جایگاه وسیعی در دستگاه دولت به کارهای علمی و فنی داده شود. حتی در حالی که یک بخش از این کارها بنظر منشاء طبقاتی یا بنظر ایدئولوژی خود می‌نمایند "بورژوا" توصیف شوند. همچنین، در نتایج با اشکال ایدئولوژیکی طبقه دشمنان طبقاتی [یعنی] هدایت هائوسی که، از ۱۹۱۷ به بعد، کم و بیش شامل بخشی از انطیژانتسیا (Intelligentsia) می‌گردید، بطور تدریجی از میان برداشته شد. در آغاز، از طریق قانون اساسی ۱۹۲۶، سپس، در سال ۱۹۳۶ (به هنگام کنگره هجدهم) از طریق تجدید نظر در اساسنامه های حزب - اساسنامه های [جدید] مصوبه، درهای حزب را بطور وسیع بروی "انطیژنتسیای جدید" گشود، اینان در آن ایام، نسبت فزاینده ای از اعضاء جدید [حزب] را تشکیل می‌دادند و آنچه از آنان [اعضا] جدید حزب [خواسته می‌شد] قبل از همه چیز، "شایستگی" از جمله در "هنر فرمان دادن" (L'art de commander) بود.

"کارگرایی" (Gouvrilérisme-Workerism) ایدئولوژی استالینی می‌گوشید که تا بودی بالفعل جایگاه سیاسی طبقه کارگر را بنحوی خفیلی "حیران" کند. این "کارگرایی" با طعناقی "صفاتی" را مورد تجلیل قرار می‌داد که تصوراً متصل به کارگر به مثابه فرد (Individu) اند. چنین بینشی، تاریخچه ای طولانی در پشت سر دارد. این بینش تحت تاثیر لاسالیسم (Lassalisme) شکل نسبتاً سیستماتیکي بخود گرفت. عده تحت این شکل است که "جزئی" از پارکسیسم آلمانی و روسی بشمار میرفت، و در ایدئولوژی بلشویک و حتی در نوشته ها و سخنرانی های لنین حضور داشت.

در واقع، بینش های کارگر بیشتر در حزبی توی-تراست که خود را متعلق به طبقه کارگر اعلام کند، [در حالی که] رزمندگی این طبقه ضعیف یا پس رونده است و [نیز در حالی که] حزب خط مشی ای را دنبال می‌کند که آن رزمندگی را توسعه می‌دهد. با حرکت از این نقطه، وجود نوعی "پایگاه کارگری" به مثابه "تعمیق خنالی-خطت" انقلابی، حزب، عمل می‌کند.

در سال های ۱۹۳۰، تکریم و تجدید انتزاعی از برخی "صفات" واقعی یا مفروض کارگران صنایع به مثابه حیران خنالی - به خرابی عینی موقعیت طبقه کارگر، به نزول سطح زندگی اش و به افزایش اقتداری که رهبران واحدهای اقتصادی تولید (Entreprises) و کارها بروی زمینکنان اعمال می‌کردند -، بکار گرفته

زمانی که "شایستگی ها" ی "انطیژانتسیای نوین" و "انطکتوتل های طراز نوین" مورد تجدید و تکریم قرار گرفتند، به ظهور رسید. اینان، همچنان که می‌دانیم، کسانی فرض می‌شدند که "در خدمت خلق" و در نتیجه، [در خدمت] حسسزب، در واقع، [در خدمت] جناح برتر بورژوازی دولتی قرار دارند. از این پس، بیش از پیش از کارگران خواسته می‌شد که به آنان اعتماد کنند و احتیاطات فزاینده ای را که برخورد از می‌شدند بعنوان یک چیز موجه بپذیرند. با اینهمه، این [امر] بسبب تضادهای عینی - که این جناح از بورژوازی دولتی را در مقابل با جناحی قرار می‌داد که مواضع غالب در راس حزب و دولت را اشغال می‌کرد -، پایان نبخشد. این تضادها نه تنها چند بار از سرگیری امواج "ضد انطکتوتل گزائی" بلکه همچنین از سرگیری امواج سرکوب پلیسی را برانگیخت علاوه بر این ها، چنان که بعداً اشاره خواهد شد، بسبب تضییع و تحویل عمیق در آن چیزی را برانگیخت که همچنان بعنوان "ماغزالیسم پالکتیک" معرنی میشد و تنها حزب و عده رهبران، قابلیت "سلطه" بر آن را دارا بودند. بنام این "سلطه" بود که قابلیت خنالیسی حزب در تشخیص بین انطکتوتل های "واقعی" یا "دروغین"، بین علم "واقعی" یا "دروغین" [یعنی] علم "پرولتاریائی" یا "بورژوازی" ساخته و پرداخته شد. تاریخچه لیسنکوئیسم (Lysenkoisme)، این "قابلیت" و پیوندش را با نمای اشکال سرکوب بشعوی عبرت آموز نمایان می‌سازد. فقط مدت ها پس از مرگ استالین است که به اثر تغییر و تحول اشکال اتحاد در بطن بورژوازی دولتی - و همچنین بنظر فلاکت هائی که "علم پرولتاریائی" بیار آورده بود -، در بیان مناسبات رهبری حزب با انطیژانتسیای علمی و فنی، تغییرات عمیقی ایجاد شد.

در واقع، افزایش امتیازات کارها (ی سیاسی و علمی و فنی)، از همان آغاز سیاست صنعتی کردن تسریع گردید. یکی از اثرات ایدئولوژیک این افزایش، تقبیح " مساوات طلبی" است که بعنوان یک "بیش خرد بورژوازی" معرنی می‌شد. این نتیج، پس از سال ۱۹۳۱، بصورت مضمون اساسی صورت بندی ایدئولوژیک استالینی درآمد. در ابتداء بنظر می‌رسد که این [تقبیح] حالش اغراقی داشته، با بسبب لحظه خلاصی از مبارزه طبقاتی بورژوازی - که نقاب "مبارزه برای تولید" بخود زد - در انطباق باشد. در این زمینه، نطق ایراد شده توسط استالین در ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ متنی است فوق العاده پر معنا. می‌دانیم که استالین در آغاز تأکید می‌کند که "تستی خوان تحمل کرد که یک ظلمت ساز ذوب آهن و یک جاروش، دستوری [مسواوی دریافت کنند]، بدینگونه، "هم سطح طلبان" را مورد سرزنش قرار داد و از یاد

از کارها [ی حزبی] یا به سوی استفاده مرکب شده توسط ایقان نسبت داده می‌شود. نیز از همین جا مستترش سرکوب در یک سطح وسیع که بروی اعضاء حزب اعصابال می‌شود. این ها "مجازات" شده اند هم بنظر "سوا" استفاده های "واقعی"، بمنظور این که ناراضی بوده ای بجان آن ها متوجه گردند و هم بنظر این کسسه کسانی که این خطر را می‌پذیرند تا توضیح دیگری از ناراضی، غیر از توضیح مسرود قبول رهبری حزب، ارائه دهند، و ادار به سکوت شوند.

حدت فوق العاده تضاد های اقتصادی و اجتماعی، تصمیم دهند که یک بدگمانی تصمیم یافته در راس حاکمیت است چه نسبت به عده ها و چه نسبت به کسانی که بطور عینی به طبقه سلطه تعلق دارند. بدینگونه سرکوب بروی کارهای سیاسی، علمی و فنی، که به هیچ وجه اپوزیسیون را تشکیل نمی‌دادند، فروانند. در زبان روسی که از (Ejov)، در راس N.K.V.D قرار داشت عده بسیاری از این کارها دستگیر، تبعید و اعدام شدند. پس از برکناری وی که رهبری N.K.V.D بدست بریا Beria افتاد، دانشمندان و تکنیسین ها از بقیه جهان منزوی شده، نخست نظر N.K.V.D بکار واداشته می‌شوند. کسه این، سیستم شارساکا (Charchaka)

NKVD (به روسی NARODNYI KOMISSARIAT VNOUTRENNYKH DIEL - کمیساریای خلق در امور داخلی) - در N.K.V.D در ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۴ که جانشین گ.پ.او (Guépéou یا G.P.U - دایره سیاسی دولت) گردید، جسمورت ارگانیم کل پلیس و ماموران پلیس منفی درآمد. از آغاز تأسیس تا ۱۹۳۶، این ارگانیم Iagoda (که در سال ۱۹۳۸ اعدام شد) در راس این ارگانیم قرار داشت. سپس در سال های ۳۸-۱۹۳۶، رهبری آن بدست ژوزف استالین (که در فوریه ۱۹۳۹ اعدام شد) - پس از وی بریا در راس آن قرار گرفت که نقش بسیار مهم در تصفیه های استالینی ایفا کرد. در سال ۱۹۴۱، بخش عده مسئولیت های N.K.V.D به ارگانیم جدیدی بنام N.K.G.B (به روسی NARODNYI KOMISSARIAT GOSSOULI DARSTVENOI BESOPASNOSTI - کمیساریای خلق برای امنیت دولت) محمول گردید. در سال ۱۹۴۶ که تمام کمیساریای خلق به وزارتخانه ها جدا شد، N.K.V.D، M.G.B (N.K.G.B سابق) و M.G.B (N.K.V.D سابق) به ترتیب توسط کروگلف Krouglov و اباکوف Abakoumov اداره میشدند ولی پس از هچنان، تا زمان اعدامش در دسامبر ۱۹۵۳، رهبری پلیس سیاسی را در دست داشت. امروزه پلیس سیاسی شوروی K.G.B (به روسی KOMITEI GOSSOUDARST-VENDI BESOPASNOSTI - کمیته امنیت دولت) نامیده میشود.

می‌شد. این [تکرمیم و تجدید انتزاعی از برخی "صفات" واقعی یا مفروض کارگساران صنایع] همچنین به مثابه وسیله سرکوب علیه کارگران عمل می‌کرد، زیرا که صفات قابل تقدیر برای کارگران عبارتند از انضباط و روحیه، فداکاری، نتیجتاً، کسانی که، بزعم کارمندان حزب و کارها، باندازه کافی این "صفات" را بروز ندهند، می‌توانند باین عنوان قبیح شوند که نه "کارگران واقعی" بلکه مناصر "بیگانگان" اند یا حتی بدلیل "منشاء طبقاتی" شان (بویژه دهقانی)، "دشمنان" طبقه کارگردند.

اگر کارگرایی بدین نحو "عمل می‌کند" باین معنا نیست که برای "انجسام مملکد های" اشاره شده در فوق، بنوعی "ساخته و پرداخته" شده باشد. این [کارگرایی] عده حاصل مبارزه طبقاتی و پیروفت مبارزه جوشی کارگری بود. همینست پشت رفت است که اجازه می‌دهد بطور یکجانبه روحیه انضباط و فداکاری کارگساران مورد تجدید و تکرمیم قرار گیرد. با اینهمه، وقتی که یک چنین کارگرایی ظهور می‌کند، همچنین بطور سیستماتیک توسط کسانی که نقض غالب در پروسه تولید و باز تولید را ایفا می‌کنند بدین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد که از کارگران "فداکاری ها" و "انضباط" همواره فزاینده ای را طلب کنند. چه دیگر "کارگرایی" در ایدئولوژی استالینی، "ضد انطکتوتل گزائی" است که بنحوی تضاد گونه گسترش می‌یابد.

از یکسو این [ضد انطکتوتل گزائی] از کارگرایی و از صعود سرسبب کارها از نظر سیاسی بی فرهنگه، "تراوش کرده" است. این [کار] هسا غالباً در تضاد با کارهای علمی و فنی قدیمی قرار داشتند. کارهای جدید برای حذف قدیمی ها و برآستی جایگزین آن ها شدن، می‌گوشیدند کسه آن ها را بعنوان "انطکتوتل ها" انشاء کنند. در واقع، ناراضی کارگران را بدین گونه کانالیزه می‌کردند و در این تلاش بودند که آن [ناراضی] را عده بسوسوی کارهای علمی و فنی قدیمی سوق دهند. این "ضد انطکتوتل گزائی" سرسبب مملکد های رهبری حزب که - بنظر بیاده کردن یک سیاست آزاد - گزایانه می‌گوشید بروی کارها با منشاء کارگری تکیه کند، تقویت می‌گردید (۲۱). مفروض بر این کسه صفات "کارگران واقعی"، بویژه "روحیه انضباط" را - که "انطکتوتل ها" ی قدیمی فاقد آن بوده اند - دارا باشند (۲۲). این امر کم و بیش پذیرفته شده بود کسه این "صفات" باید عموماً متصل به کسانی که دارای آند باقی بماند حتی در صورسی که سال هاست که دیگر کارگر نیستند. "ضد انطکتوتل گزائی" عده در آغاز سال های ۱۹۳۰ گسترش یافت. در آن ایام، به مثابه ابزار در جهت متحد ساختن جناح سلطه بورژوازی دولتی - که بخشی منشاء کارگری داشت -، بکار گرفته می‌شد. توسعه متناقض "ضد انطکتوتل گزائی"، از نیمه دوم سال های ۱۹۳۰ - از

فاصله دستمزدها را اعلام داشت (۲۳) -

در حقیقت، ضد مساوات‌گرایی در ایدئولوژی استالینی، اوضاع و احوالی (Conjoncturel-conjonctural) نیست، بحسب تضاد گونه با بینش پایه نبره‌ها مانند سازی (Homogénéisation) اجتماعی ترکیب می‌شود و یک عنصر اساسی این ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد. نقش ایفاء شده توسط این عنصر خود را از ورای مبارزه طبقاتی تحمیل می‌کند. افزایش نابرابری دستمزدهای کارگران، جوابیست به نارضامی طبقه کارگر. این (افزایش نابرابری دستمزدهای کارگران)، می‌گوید که طبقه کارگر را حیزه کند و بدینگونه ظریفیت بیان نارضامی اش را غلبه می‌دهد. همچنین این را مورد هدف قرار می‌دهد که با چند برابر کردن نابرابری دستمزدها، پاداش‌ها و غیره، بر بی‌تفاوتی کارگران یا بر مقاومت شان در مقابل تشدید کار، فائق آید. این وجه از سیاست دستمزدی - ترکیب شده با نوبه‌مندی که مدت‌زمانی در میان بخش‌های کارگران وجود داشت (یعنی بر [شرکت‌گشت در "ساختن سوسیالیسم" - جبهه موقت جنبش کارگران خط مقدم \* (Oudarniki - ها) (Oudarniki) و بعد جنبش استالینوویستی (Stakhanoviste) را تأمین کرد. جنبش اخیر الذکر، امکان جذب شکننده‌ای از یک قشر کارگر نسبتاً "مرفه" ای را فراهم ساخت. جنبش استالینوویستی با خصومت مستور ولی تعسالی توده کارگران مواجه شد زیرا که این (جنبش) در جهت انزایش معیارهای (Normes) تولید عمل کرد، و این به کاهش واقعی دستمزدهای یک بخش از طبقه کارگر منجر می‌گردد. علی‌رغم "کارزار تبلیغی" متعددی که توسط حزب همراه افتاد، استالینوویسم از حد یک پدیده کم‌دام تجاوز نکرد.

معنای ایدئولوژی برابری طلبی بی‌وزنه همراه بود یا رشد نابرابری در آمد همسا و [رشد] امتیازاتی که بیش از پیش بورژوازی دولتی از آن (ضد برابری طلبی) برخوردار می‌شد. حقوق‌های بالا، پاداش‌ها، "پاکت‌ها" (ی سرپسته)، نروشگه‌های اختصاصی ویژه کاردها در سطح بالا، آپارتان‌های نفا دار وسیعی که اختصاصاً برای اینان ساخته می‌شد، در حالی که کارگران در مجتمع‌های چوب‌کبری یا چینه خانه‌ها در یک اتاق زندگی می‌کردند. در حالی که ضد برابری طلبی کم‌سائیش از برابری را برپا می‌ساخت که به از یاد فاصله‌های اجتماعی منجر می‌گردد، این فاصله‌ها از ورای چهره‌های دیگر ایدئولوژی استالینی - خصوصاً از ورای چهره‌هایی که خلعت "همگونی" جامعه

\* Ouvriers de choc

بدینگونه، کم‌کم چهره‌ای از "یکپارچگی" ظاهری، از "وحدت" انسان‌آمیز حزب و نیز از "وحدت" انسان‌آمیز حزب و خلق ساخته و پرداخته شد، چیزی که سرانجام، چهره "هویت" تبلیغی شان را وادار به ظهور ساخت. این ظهور ناگهانی، بر اثر تغییر بنیادی که حزب در طی سال‌های ۱۹۳۰ متحمل شد، بسیار ضرورت داشت.

در این ایام، حزب بطور کامل نقطه پایانی گذاشت بر این که یک سازمان انقلابی در خدمت زحمتکشان باشد. که وحدت آن از طریق وجود یک خط مشی و یک پراکتیک انقلابی و از طریق پیوستن به یک پیش‌طی و به یک ایدئولوژی تعیین می‌شود که توسعه این (ایدئولوژی) لزوماً از ورای (توسعه) تضاد‌های خاص آن می‌گذرد. حزب هر چه بیشتر بصورت یک دستگاه دولتی دارای امتیاز در می‌آید - وحدت نسبی ایمن دستگاه مکی است بر همسنگی کسانی که از امتیازات مشابه برخوردارند (ولوا این که [این امتیازات] بنا به جایگاه هر کس در سطوح مختلف سلسله مراتب، متفاوت باشد)، و [نیز مکی است] بر مباحث همه از یک هیأت رهبری که این [هیأت رهبری] نمی‌تواند خود را حفظ کند مگر با توفیق از همه که به مطلق ترین نحوی صداقت و "انضباط" در رابطه با رهبر (Vozhd-Vozhd) را بروز دهند. این "انضباط" باید مبادله امتیازات نزیاید پذیرفته شود ولی [این امتیازات]، با یک تصمیم ساده رهبر و دستگاه‌های کنترل - که در اصل - تحت رهبری او قرار دارند، هر آن قابل انفعال اند.

پراکتیک سیاسی، که در تحت این شرایط گسترش می‌یابد، مجبوره‌ای از اضرات ایدئولوژیک را بدنیال خود میکند. آن [پراکتیک سیاسی] نه تنها انسانه و حسدات و یکپارچگی بلکه، نام تر از آن، تصویری از رجحان وحدت بر تضاد را تحمیل می‌کند [یعنی] چیزی را که به وارونه کردن "دیاکتیک" - که بطور صوری همجنسان به آن استناد می‌گردد - منجر می‌شود. این وارونگی خود بخاطر تغییر بنیادی نقش ایدئولوژی حزب، جبراً تحمیل گردیده است. این یکی (ایدئولوژی حزب) از ایدئولوژی انقلابی بودن است می‌کشد تا بصورت یک ایدئولوژی محافظه کارانسه و سنا پیشگرا نه در آید که به هویت نه به تضاد، امتیاز می‌دهد و نشیه را بیشتر بر تکرار می‌گذارد و نه بر درگونی.

البته درگونی انکار نشده است زیرا پیروسی ضد انقلابی در جریان، در طی سال‌های ۱۹۲۰ و پیروسی انباشت، درگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عمیقی را بدنیال داشته‌اند. با اینهمه، درگونی - گرچه همچنان "انقلابی" توصیف می‌شد - پیش از پیش، به سیمای "توسعه" (Développement)، تکامل

شوروی و در بطن آن، تسلط وحدت بر تضاد را اعلام می‌داشت. بکار می‌رفت. این چهره همچنین برای توضیح انسانه وحدت حزب بکار گرفته می‌شد. در واقع، این انسانه نیز بدواً در عرصه پراکتیک گسترش می‌یافت. این [انسانه وحدت حزب] در تناسب بود با تحمیل بیش از پیش سخت‌گیرانه - از نیمه دوم سال‌های ۱۹۲۰ به بعد - در اجبار به "معنی" نگه داشتن گفتگو‌های کینه می‌توانست در بطن ارگان‌های رهبری کننده حزب جریان داشته باشد. انتشار گفتگو‌ها قطع می‌شود، فقط یک بخش از اختلاف نظرها (آن‌هایی که هنوز قابل تحمل "طبیعی" می‌شدند یا تناسب "تعمل" شان را تحمیل می‌کردند) هنوز در سطح مقام‌ولی بنحوی مستور به زبان اروپ (Langue d'Esopo - AE) \* (Sopien) ارگان بروز می‌یافتند؛ اختلاف نظرهای دیگر بسا خشونت پنهان ضد انقلابی مورد عقیب قرار می‌گرفتند یا به سکوت واگذار می‌شدند. حزب می‌بایست هر چه بیشتر متحد و "یکپارچه" بنظر رسد - شفافیت حزب در مقابل توده‌ها و وثیقه خلعت دموکراتیک آن - بطور کامل از بین رفت.

این یکپارچگی ظاهری معمول تصمیق تضادها در بطن حزب و [تصمیق تضاد‌های] بین حزب و توده‌هاست. این ترس - تقسماً بجا - شیوع یافت که بیگان آشکار این تضاد‌ها آن‌ها [تضاد‌های] بین توده‌ها و حزب را بنحو خطرناک‌سسی حدت خواهد بخشید.

\* اروپا به یونانی Aisópos ، انسانه نویس یونانی است (احتمالاً متعلق به قرن ششم قبل از میلاد). شخصیت او انسانه‌ای باقی مانده است. گویا الکساندر و بدقواره، برده‌ای آزاد شده بود. به آن، گروت، دلفس و نیز به خاورمیانه سفر کرد و در دلفس بود که توسط پیشوایان مذهبی دلفی به مرگ محکوم شد. انسانه‌هایی که به او نسبت داده می‌شود از قرن پنجم قبل از میلاد در بین توده مردم شهرت داشت و بعدها در عام‌الذات اروپائی و در ادبیات غرب راه یافت (اروپا اعراب، لقیان است که در قرآن هم از او نام برده می‌شود و ۴۱ انسانه حکمت‌آمیز به او نسبت داده می‌شود). از قرن چهارم قبل از میلاد به بعد، انسانه همسای اروپا بدقعات به نظم و نثر درآمد. انسانه‌های اروپا بسیار کوتاه و غیر مستقیم است (پرسوناژهای آن حیواناتند که بجای آدم‌ها سخن می‌گویند). در اینجا منظور از زبان اروپا، انتشار گزارشی جملات رهبری حزب است بطور خلاصه و نشرده، سردرگم، توأم با اشاره و کتابه بنحوی که جز حاضران در آن جلسات بقیه مردم چیزی از آن سر در نیاورد.

تدریجی (Evolution) و "پیشرفت" (Progrès-Progress) در می‌آید. در واقع، این تکامل تدریجی گزائی، یک چهره مرکزی صورت‌بندی ایدئولوژیک استالینی را تشکیل می‌دهد. این [تکامل تدریجی گزائی] از طریق مکانی که در این ایدئولوژی اشغال می‌کند و [از طریق] سیستم‌تیزه کردن مراحل و توانیسن توسعه تاریخی خود را بروز می‌دهد.

در سطح پراکتیک بلافاصله، این سیستم‌تیزه کردن، حزب و دولت را به موازات ابزار ساده "خواست‌های تاریخی"، جلوه گر می‌سازد. این "بزار" گویا بخاطر سیر شناختی که از قوانین توسعه تاریخی دارند به تنهایی قادرند نقشی تعیین کنند. ایفاء کنند. این شناخت گویا باید نقش‌تالی داشته باشد. برعکس، مقاصد توده‌ها و آمال شان (که می‌توانند "خواست‌های تاریخی" را ناراضح کنند)، به موازات احتیالی در پیاده کردن "خط مشی سیاسی درست" - که حزب و رهبرانش تأکید می‌کنند که فاطین ضروری آند - جلوه گر می‌شود.

بدینگونه در ایدئولوژی استالینی، جایگاه مصلطی نمایان می‌گردد که بسموروزی دولتی در حزب و در سیستم دستگاه‌ها اشغال میکند، جایگاهی که به هرگونه دخالت "بی‌موقع" توده‌های مردم به مقابله بر می‌خیزد. همین مناسبات پیوسته طبقات - در ترکیب با شرایط تاریخی که در درونشان آن [مناسبات] گسترش می‌یابند (شرایطی که مجبور می‌کنند تا "زبان مارکسیسم" بکار گرفته شود در همان حالی که این [مارکسیسم] به شکل خود تبدیل می‌گردد) - کاری می‌کنند که صورت بنسبندی ایدئولوژیک استالینی، خلعت پیش‌ایده‌آلمستی از "مارتالیسم دیاکتیک" را ارائه دهد.

بنام این پیش‌است که "مارتالیسم دیاکتیک" و "حامل" خیالی آن [یعنی] حزب، خصوصاً رهبری آن گویا قادرند که "دیاکتیک" را بکار ببندند. و در حیطه علمی، "درست و نادرست" را بطور قاطع تشخیص دهند. این کار را با استناد به "قوانین دیاکتیک" و "کاربرد" (Application) شان [انجام می‌دهند]. چنین پیش‌جواز "صدور امریه" را فراهم می‌کند که شوری‌های لیسنکو\* درست و پرولتری‌اند

\* تروخیم د لیزویچ لیسنکو (T.D. Lyssenko) (۱۹۲۱-۱۸۹۸) زنه تیمیسن و گیاه‌شناس شوروی. مطالعاتی در زمینه بهاره کردن گندم انجام داد. Vernalisation du blé. با بهاره کردن گندم اصطلاحاً است که در سال ۱۹۲۰ پدیدار شد و عبارت از تکنیکی است که گویا این امکان را فراهم می‌کند که گندم پائیزه به گندم بهاره - با راندها بالا - تبدیل شود و در مدت‌زمانی کوتاه، تمام می‌شود.

### توضیحات

۱- در این زمینه مراجعه کنید به شارل بظهایم ، " مبارزه طبقاتی - در اوج قرن بیستم (URSS) " ، جلد دوم ، پاریس ، ۱۹۷۷ ، پنجم چهارم ، فصل سوم ( توضیح از متن اصلی مقاله ) .  
 در همینجا قابل تذکر است مابقی که در فوق با " تحلیل " شروع می شود و به " می انجامد " ختم می گردد در ترجمه انگلیسی مقاله وجود ندارد . ( شماره ۱ ) در متن مقاله ، بر خلاف ترجمه انگلیسی نه در پایان جمله تیلی ، بلکه در پایان همین جمله آمده است . اینگونه حذف ها در ترجمه انگلیسی مقاله ( نه فقط یک جمله بلکه مواردی پاراگراف کامل ) فراوان است که اشاره مورد به مورد آن ها ضرورتی ندارد .  
 ۲- در مورد جمعی کردن مالکیت وسایل تولید و مبادله (Collectivisation) که تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اوج آن ۱۹۳۰ (URSS) ( ۱۹۳۸ ) ، جنبش من خوانیم : " این انقلاب ، [ گلکویزیاسیون در کشاورزی در زمان استالین ] از این بابت بدیع (Original) بود که از بالا به ابتکار قدرت دولت ، با حمایت سوسیسم از یاتین ، توسط میلیون ها روستایی در حال مبارزه علیه جنگ اندازی کولاک ها ، برای زندگی آزاد گلکویزی (Kolkhozienn) انجام یافته بود " ( مسکو ، ۱۹۲۹ ، صفحات ۲۸۸-۲۸۷ ) . این ترها در سال ۱۹۵۰ به بار دیگر توسط استالین ، در جزوه اش : " مارکسیسم و مسائل زیانشناسی (Linguistique) " مورد تائید قرار گرفته است .

۳- بعنوان نشانه ای بر معنا به یک " م " ی - طاری از هرگونه ابهام - اشاره کنیم که استالین ، در آغاز سال های ۱۹۳۰ ، فراوان به آن تکیه می کرد . او به رهبران صنایع چنین اظهار داشت : " ما - شما و ما - در قدرت هستیم و ما در مجبوریم همه چیز هستیم از جمله [ پاسنگوی ] نفس مسئولیت " ( " موقعیت جدید ، وظایف جدید در بنای اقتصاد " ، نطق ایراد شده در کنفرانس رهبران صنایع ، ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ ، مسائل کمونیسم - از این پس م - ل - مسکو ، ELE ، ۱۹۵۱ ، ص ۵۱۶ ) .

همچنین این عبارت را ذکر کنیم که استالین خطاب به کمیته مرکزی حزب ایراد کرد : " در دنیا ، حزبی نظیر حزب ما ، حزب کمونیست ، حزبی این چنین با قدرت ، دارای تئوری ای این چنین بزرگ وجود ندارد و هیچگاه وجود نداشت - هیچ چیز مانع ما نمی شود و نمی تواند مانع ما بشود تا گلکویزها را همان طوری رهبری کنیم که منافع آن ها [ یعنی ] منافع دولت ، انضا دارد ( ۱۰۰ ) . زیرا که این مائیم که در قدرت هستیم این مائیم که منابع دولت را در اختیار داریم . این

۲۸۷

تحکیم جداگانه آن بدست می آید و این برای خلاص کردن به مانده های طبقات شرف به موت و برای سازماندن منافع طبقه محاصره سرمایه داری به که هنوز با از بین رفتن بسیار فاصله دارد و باین زودی ها از بین نخواهد رفت ، یک امر ضروری است " ( بیلان برنامه پنج ساله اول م - ل ، ص ۵۱۳ ) .

۱۰- گزارش به کنگره هفدهم م - ل ، ص ۸۷۵ .  
 ۱۱- همانجا ، صفحات ۸۸۱-۸۸۰ استالین در سال ۱۹۵۰ " در مارکسیسم و مسائل زیانشناسی " ، با تکیه به تجربیاتی که جنگ علیه آلمان هیتلری در اختیارش قرار داد ، این تر را از نو مورد تأکید قرار داد .

۱۲- پس از ۱۹۲۶ ، حقوقدانان کریلنکو (Krylenko) و پاشوکا نیس (Pachoukanis) که هنوز از زوال دولت یاد می کردند ، از گردونه خارج شدند . در این وقت ، ویشینسکی بعنوان سردمدار کتبخ حقوقی شوروی ظاهر شد . قانون اساسی ۱۹۱۸ ، " مرحله چهارم " مشخص می کرد و بعنوان هدف برای حاکمیت شوروی ، برقراری سوسیالیسم را در نظر می گرفت که " در آن نه تقسیم طبقات وجود خواهد داشت و نه حاکمیت (Pouvoir) دولت " . قانون اساسی ۱۹۳۶ ، بر عکس ، نقش اساسی را به " دولت سوسیالیستی " اعطا می کرد (مراجعه کنید به کی دزولر Guy Desolre ، " چهار قانون اساسی شوروی (۱۹۲۷-۱۹۱۷) " ، [ انتشارات ] ساولی ، ۱۹۷۷ ) .  
 ۱۳- استالین در سال ۱۹۲۷ اعلام داشت : " مسئله این نیست که انتخابات ما همانا ، سازی ، مخفی و مستقیم خواهد بود ، گواهی که همین امر بخودی خود دارای اهمیت بزرگیست - مسئله اینست که انتخابات همانا ، ما ، در مقام قیاسی با انتخابات تمام کشورهای دیگر ، آزاد ترین و دموکراتیک ترین خواهد بود " .  
 " در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نه سرمایه داران وجود دارند ، نه مالکسان بزرگ ارضی " ، در نتیجه ، " هیچگونه فشاری نمی تواند از طرف طبقات متکثر به افراد بی چیز اعمال شود - در کشور ما ، انتخابات در یک جو همگاری بین کارگران ، دهقانان و انتلکتیوئل ها ، در یک جو اعتماد متقابل - حتی دلم می خواهد بگویم دستمسی متقابل - انجام می شود " ( سخنرانی در مقابل رای دهندگان - در اثر قبلا اشاره شده ، صفحات ۱۷۵-۱۷۴ ) .  
 در ماه مارس همین سال بود که [ استالین ] در باره " وحات مبارزه طبقاتی " سخن گفته بود -

۱۴- بالاخره باید درک کرد که از میان کلیه سرمایه های با ارزش موجود در جهان ، با ارزش ترین و تعیین کننده ترین آن ها را انسان ها و کادرها تشکیل می دهند .

۲۸۹

و ترهای زنده تسمین ها (Génétiiciens) با درست و بورژوازی - بدینگونه ، ویژگی تجربه علمی انکار می شود و " نقش رهبری کننده " حزب در تمامی حیطه ها مورد تأیید قرار می گیرد . یک چنین نفی ، ترجمان یک موضع ایده آلیستی است . این [ نفس ] متضمن برتری تئوری بر پراکتیک است و متکی بر این فرض است که شناخت از جهان می تواند از [ شناخت ] " توانی عام دیاکتیک " استنتاج گردد .  
 این بینش ایده آلیستی از " ماتریالیسم دیاکتیک " نه تنها در انطباق با برآمدن طبقه غالب از پراکتیک اجتماعی تولید و از تجربه علمی بلکه همچنین و بویژه [ در انطباق ] با موضع برتر بورژوازی دولتی حاضر در رأس دستگاه های حزب و حکومت است . این موضع به جناح برتر بورژوازی دولتی امکان می داد که به دانشمندان " دیکته کنند " به چه نتایجی باید برسند ، یعنی ، خصوصا ، در حالت بحران های حاد اقتصادی و اجتماعی [ به چه نتایجی باید برسند ] که امکان دهند پلان فاصله (ولو بنحوی موهمانه) با پایه ای از اثرات این بحران ها " مقابله شود " - مادام که تضادها در بطن بورژوازی دولتی بصورت حاد باقی می ماند این [ تضاد ] ها جناح برتر بورژوازی را وادار می سازند که در باره همه چیز بطور قاطع تصمیم بگیرند ، و این شیوه ای است برای ابراز " غوغا " خود .

در جریان سال های ۱۹۳۰ و تا آغاز سال های ۱۹۵۰ ، اتخاذ مواضع افراطی از طریق بینش ایده آلیستی " ماتریالیسم دیاکتیک " ، ترجمان خود را در حدت بحران اقتصادی و سیاسی و ، بویژه ، در بحران کشاورزی می یافت : " لیسنتیسم " ، شیوه توهم آمیزی برای حل این بحران بود .

### نتیجه

- مراحل تکامل آن را طی کند . لیسنکو با تئوری ژن (Gène) به مخالفت برخاست و در این زمینه ، گارو ، گمشتر شوروی های ایوان ولادیمیر میچورین I.V.Mitchourine (۱۹۳۵-۱۸۵۰) بود . لیسنکو در زمان استالین به اوج اقتدار و افتخار رسید . بعد ها شوروی های او در شوروی پشتت مورد اعتراض قرار گرفتند و سرانجام به یاد فراموشی سپرده شدند .

۲۸۶

مائیم که برای رهبری گلکویزها فراخوانده شدیم ، و این مائیم که باید تمام مسئولیت کار در روستا بر عهده بگیریم " ( ۱۱ ژانویه ۱۹۳۲ ، م - ل قبلا اشاره شده ، صفحات ۱۳-۱۱۲ ) .

۱۴- " حذف طبقات انگل ، استشاران انسان از انسان را [ در شوروی ] ناپدید کرده است " ( استالین ، گزارش به کنگره هفدهم ، ژانویه ۱۹۳۴ ، م - ل ، صفحه ۶۸۱ ) - " دیگر نه طبقه سرمایه داران در صنایع ، دیگر نه طبقه کولاک ها در کشاورزی - دیگر نه تجار و بورس بازان در تجارت - کلیه طبقات استشارگر تصفیه شده اند " - ( در زمینه طرح قانون اساسی ، نوامبر ۱۹۳۶ ، م - ل ، ص ۷۵۲ ) - " ... نه سرمایه دار داریم ، نه مالک بزرگ ارضی ، نه استعمار و تئوتیک تر این که احدی وجود ندارد که بر روی خلق ، اعمال فشار کند و خواست او را به انحراف بکشد " . اخلق استالین در مقابل رای دهندگان در حوزه انتخاباتی استالین در مسکو ، ۱۱ دسامبر ۱۹۲۶ ، کنیات آثار ، جلد چهارم ، N.S.E. ( کتابفروشی نورمن بتون ، پاریس ) ، ۱۹۷۷ ، ص ۱۷۵ .

۱۵- " در زمینه طرح قانون اساسی " ، م - ل ، ص ۷۳۵ .

۱۶- استالین ، گزارش به کنگره هفدهم ( ۱۹۳۶ ) ، م - ل ، ص ۸۸۱ .

۱۷- بنا به نظر ویشینسکی (vichinsky) : " اکنون دولت شوروی به چه چیزی بیشترین شباهت ها را دارد ، به ماشین فوق العاده متکامل که اولین متحرک (Locomotive) خود را پشت سر ، در محلی بسیار دور رها کرده است " .

" The teaching of stalin concerning the socialist state " in soviet legal philosophy, Cambridge, UMP, 1951, P.248 .

A.Vichinsky, The law of the soviet (Macmillan, 1948

این اثر از چاپ ۱۹۳۸ روسی [ به انگلیسی ] ترجمه شده است ) .

۱۸- P.Loudine, La source principale du développement de la société soviétique. Accord parfait entre les forces productives et les rapports de production, Moscou, ELE, 1950, P.16 .

۱۹- " در خصوص انحرافات در مسئله ملی " ، ۷ ژوئن ۱۹۳۰ ، مراجعه کنید به استالین در کتاب " مارکسیسم و مسئله ملی و دستماری " انتشارات N.bethune [ پاریس ] ، ۱۹۷۰ ، ص ۳۳۸ . استالین در سال ۱۹۲۴ بر همین امر تأکید می گذارد :

" محو طبقات نه از طریق خاموش شدن مبارزه طبقاتی بلکه از طریق شدن آن بدست می آید - زوال دولت نه از طریق تضعیف قدرت بلکه از طریق

۲۸۸

باید درک کرد که در کشور ما، در شرایط کنونی، کارها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند. سخنرانی در کاخ کرملین به نمایندگی از شاگردان مدرسه عالی ارتش سرخ، ۴ به ۱۹۳۵، م.ل، صفحه ۲۴۸- این سخنرانی، بعد هم با به دفعات بشمار بصورت جزوه ای تحت عنوان "انسان با ارزش ترین سرمایه" تجدید چاپ خواهد شد.

۱۵- "طرح قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی (URSS) از اسپین اسسر حسرتک می‌کند که در جامعه، طبقات متخاصم وجود ندارد، که جامعه از دو طبقه دوست، کارگران و دهقانان، تشکیل یافته است، که در تیفلیس همین طبقات زحمتکش اند که حاکمیت را در دست دارند، که رهبری سیاسی جامعه (دیکتاتوری) متعلق به طبقه پیشرو جامعه است. (روستا، استالین، "در زمینه طرح قانون اساسی" م.ل، ص ۲۶۰). در سال ۱۹۳۹ استالین چنین خواهد گفت: "فونکسیون سرکسوسوب نظامی [پلیسی] در داخل کشور بی مورد شده، از بین رفته است چرا که استثمار محو شده است، استثمارگران دیگر وجود ندارند و دیگر کسی برای سرکوب شدن یافت نمی‌شود" (گزارش به کنفرانس هفدهم، م.ل، ص ۸۸۱).

۱۶- کتاب The law of the soviet State سابق الذکر، ص ۴۹، ایضا: "ما از مارکسیسم می‌آموزیم که پرولتاریا همچنین به دولت احتیاج دارد تا استثمارگران را پایمال سازد و توده عظیم مردم را بسوی قلمرو اقتصاد سوسیالیستی رهنمون گردد. در این رهگذر، به ارگان‌های نظمی-دادگاه‌ها که فعالیت‌شان پیوسته است به موازین قانونی، به مقررات، به عادات (Coutumes) قانونی، به پیش حقوقی یعنی به حقوق (Droit) در کلیت خود - یک نقش استثنائی شعلق می‌گیرد" (همانجا، ص ۵۰).

۱۷- "در زمینه طرح قانون اساسی"، م.ل، ص ۲۶۰.

۱۸- "گزارش به کنفرانس هفدهم"، م.ل، ص ۸۵۹.

۱۹- "گزارش به پنجم کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی، ۳ مارس ۱۹۳۲، کلیات آثار، جلد چهارم، INBE [کتابفروشی نورمن بتون، پاریس]، ص ۱۶۶.

۲۰- همانجا. در زمینه این مسائل مختلف، مراجعه کنید به [کتاب] "کمونیسم"، "مارکسیسم" استالینی، که در پائیز ۱۹۲۹ در انتشارات Federay به چاپ خواهد رسید.

۲۱- یکی از مضامین گسترش یافته توسط استالین در سخنرانی ۲۲ ژوئن ۱۹۳۱ است، و تئوری که اعلام داشت: "... طبقه کار باید انضباط‌های فنی خاص خود در تولید

را برپوش دهد" (م.ل قبلا اشاره شده، ص ۵۱۹، تاکید از متن اصلی است).  
 ۲۲- مبارزه علیه "انضباط‌های قدیمی"، بویژه در سطوح عالی، تحت تأثیر نارضایتی طبقه کارگر و نقادان درونی در بیرونی دولت گسترش یافت. در آغاز سال‌های ۱۹۳۰، جهت‌گیری "اصولی" در انطباق با خصومت آشکار علیه این جناح از "انظباط‌نمیا (Intelligentsia)" نبود. بدینگونه، در سخنرانی اشاره شده در یادداشت قبلی، استالین به انشاء کسانی پرداخت که هر بخش می‌باید یا مهندسان "کتب قدیم" را "یک جنایتکار یا خرابکار" ارزیابی می‌کردند و او تاکید کرد که باید "رفتار نسبت به مهندسان و تکنیسین‌های مکتب قدیم تغییر یابد، توجه و رافت بیشتری به آنان معطوف گردد" (همانجا، ص ۵۲۴، تاکید از متن اصلی است).

۲۳- همانجا، ص ۵۱۰.

فهرست

صفحه	عنوان
۵	بحران خلیج فارس ضعف یا قدرت رژیم؟
۱۸	مستطوط پیروزی حفاظت بی‌امان رگه در سال ۱۹۸۸ (۱-۱۰ ستار)
۲۴	انتخاب سیاسی و ولایت کسوفیت‌ها شرح مکتب
۲۹	انتخاب سیاسی، بررسی نظرات مختلف ۱- مکتب کسوفیت‌های ایران
۵۱	انتخاب سیاسی به ترمیم
۵۷	انتخاب آینه ایتالیا و حزب سوسیالیست مقتضای از ترمیم اکتاس
۶۶	آرایش در شب - به شعر
۷۲	مخاطباتی در باره اشتراک‌پوشال سوم و سلف شرق ۹- کنگره دوم کسوفیت - بررسی نظرات
۱۷۶	مسئله زد - شرح خطوط مشخصی
۱۸۷	آگهی دهستان دهیای سرد [فلا رویت‌ها]
۱۷۵	مباحث پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی (۶) استالینیسم، پخش ایده‌های سرمایه‌داری دولتی - پشاهام، شرافت
۲۰۰	"دین الهی خلق است"، ملوک حکمران کوتاه، به یک خط مکتب، به یک برداشت اشتباه
۲۰۶	فکر فلسفه حقوق هگل - ملوک
۲۱۰	اسلام در بیان چه شرایط اجتماعی بوجود آمده؟ ۹- سروری در کتاب "محمد" (ترجمه مکتب رودموند)
۲۶۵	"ایران ۳۰۰ ساله جدید تجارت" پرسی کسوفیت
۲۷۰	خلیج و جنگ، چهل کشور فروخته شده
۲۷۲	تصحیح و پرورش



## مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۶

## استالینسیم پمناشه ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی

۲ - در باره ایدئولوژی اقتصادی "شیوه تولید سوسیالیستی"

م\* صبا  
مترجمان: ۱- هرمزیشارل بتلهایم  
از: پرخار شواخس

کلید رمز پیش‌های اقتصادی (و اجتماعی)\* عمر استالینی، متوله مالکیت سوسیالیستی است- در واقع، مجموعه سیستم تئوریک موسوم به "اقتصاد سیاسی سوسیالیستی" که طبقه مسلط از سال ۱۹۲۶ تدوین آذرا بعنوان وثیقه خود تلقی می‌کند (طرحی که واکنشی تا قبل از چاپ اول "راهبای اقتصاد سیاسی" تهیه شده توسط فرهنگستان علوم، در سال ۱۹۵۴، به نتیجه می‌رسد). به این مالکیت سوسیالیستی وابسته است و از آن نشأت می‌گیرد(۲۶).

\* در این نوشته پراشترها و تاکیدا همه جا از متن اصلی، دوبراشترها از ماست- توضیحات مترجمان که با علامت \* مشخص شده در پایین صفحات و توضیحات دوستانگان در پایان مقاله آمده است.

۱۷۷

آندیشته رهائی

کاپیتالیستی را مخفی می‌کنند؛ پیچیده است تصریح کنیم که ایدئولوژیهای استالینی، بجای آنکه این توهم را مورد انتقاد قرار دهند، بر عکس، برپایی آذرا بصورت یک سیستم، وثیقه خود تلقی کرده‌اند. بنابراین، "پیروزی نهایی" سوسیالیسم، پایه خود را در تصمیم "مالکیت و سیستم سوسیالیستی" - محصول انقلاب از بالا - پیدا می‌کند. این بهان (( "پیروزی نهایی سوسیالیسم" ))، همراه است با دگرگونی حدیث (Discours) رسمی - در آشپزی که از برای موضوع (Thème) "دفاع" از مالکیت و سیستم سوسیالیستی، محافظه‌کاری اجتماعی، بیش از پیش، گرایش به مسلط شدن دارد- این موضوع ((موضوع "دفاع از مالکیت و سیستم سوسیالیستی" )) - که استالین را به چایی می‌برد تا در سال ۱۹۵۰ تأکید کند که سوسیالیسم، نه پیچوجو از طریق انقلابها ((بلکه)) فقط از برای تحولات تدریجی (Evolutions Graduelles) می‌تواند توسعه یابد(۲۹) -، نشانده گذار از دوره شد انقلاب به دوره تشبیت (حتمی) حاکمیت بورژوازی دولتی را تشکیل می‌دهد- این ((موضوع)) پیوسته است به دیدی عمیقاً حقوقی نسبت به مسائل اجتماعی که از سرمایه‌داری دولتی تراش می‌کند و به ایدئولوژی استالینی، خملتی چنین حیرت‌انگیز از "سوسیالیسم حقوق‌آنان" (بناباه اصطلاح انگلس) ارائه می‌دهد؛ این ((موضوع)) همچنین مثل است به گسترش یک سیستم سرکوبگرانه، ((سیستم سرکوبگرانه)) که برای "حفظ کردن" و "دفاع کردن" از سیستم سوسیالیستی - یعنی میوه انقلاب از بالا -، وضع شده است(۳۰) - بزودی، بیشتر تئورهای اقتصاد سیاسی سوسیالیستی با دگم مالکیت سوسیالیستی مورد محک قرار می‌گیرد- بویژه - و علیرغم روشن بودن تمایز -، تأکید به انقاه سیستم مزدوری (Systeme du Salarariat)، به انقاه سرمایه و استشار((چیز با همان دگم مالکیت سوسیالیستی مورد محک قرار می‌گرفت)) - بدینگونه تأکید می‌شد:

۱۷۶

استالینسیم...

تمیز بین مالکیت دولتی و "مالکیت سوسیالیستی" پمناشه "مالکیت اجتماعی" (یعنی مالکیت جامعه، در نظر گرفته شده بعنوان یک کل)، در سال ۱۹۲۶ - زمانی که انقاه طبقات متنازع اعلام می‌گردد -، بطور واقعی پایان می‌پذیرد و بصورت تدوین شده در می‌آید- در ایشونگام، استالین اعلام می‌کند که "مالکیت سوسیالیستی ابزار تولید پمناشه پایه تزلزل ناپذیر جامعه شورایی ما مسجل گردیده است"(۳۵) - در جایی که دولت، مالک است، "طبقه کارگر ما که تنها از ابزار تولید محروم نیست بلکه برعکس، آنها را - در اشتراک با تمامی خلق - در اختیار دارد"(۳۶) -

با این وجود، از همان سالهای ۱۹۲۰، پیش فرض‌های تئوری مالکیت سوسیالیستی حضور داشته‌اند، که اینهنسباسبی (Identification) بخش دولتی و "بخش سوسیالیستی" (در تقابیل با بخش "اقتصاد خموسی")، تزی بود بطور بسیار عام و گسترده پذیرفته شده(۳۷) -

مفهوم مالکیت سوسیالیستی فقط متکی بر کاملاً معکوس کردن مناسبات حقوقی و مناسبات اقتصادی نیست، بلکه همچنین (و بویژه) ((متکی است)) بر ایتمهای دولت و جامعه- بدینگونه است که راهبای اقتصاد سیاسی، "مالکیت سوسیالیستی" را "مالکیت اجتماعی وسایل تولید" و این ((عبارت)) آخری را "پایه مناسبات تولیدی در رژیم سوسیالیستی" تعریف می‌کند(۳۸) - درست است که در اینجا مسئله ((فقط)) بر سر یک فریبکاری ساده نیست بلکه ((همچنین بر سر)) تئوریزه کردن ظواهر ساختگی سرمایه‌داری دولتی است، در آجاشی که بتظر می‌رسد هر گونه طبقه استشارگر بطور واقعی ناپدید شده- در واقع، در ایلمحالت، مامورین (یا کارمندان) سرمایه، بطور انفرادی، غیر مالکند در صورتی که دولت، تنها مالک (تجربیدی) سرمایه است، طبقه سرمایه‌دار، فقط بطور دسته جمعی، از طریق واسطه دولت، مالک بشمار می‌رود- اما، این واسطگی دقیقاً چیزیست که مناسبات تولید

"در جامعه سوسیالیستی، این زحمتکشان و در رأس آنها طبقه کارگرند که حاکمیت را در دست دارند. مالکیت ابزار تولید در اختیار آنهاست. در موسسات سوسیالیستی، نیروی کار، یک کالا نیست، چرا که زحمتکشان، صاحبان ابزار تولید، نمی‌توانند نیروی کارشان را به خودشان بفروشند. بنابراین، در موسسات سوسیالیستی، هرگونه استثمار انسان از انسان، محو شده است" (۲۱).

در اینجا بروشنی می‌بینیم که اینهاست دولت و جامعه "زحمتکشان" و سرپوش گذاری بر مناسبات/سرمایه (Kapital/Werhaltenis) - چیزی که بطور غیر مستقیم، از طریق صورت مجرد چنین دولتی، دست به عمل می‌زند - کاملا پایه‌های دگم‌های ستایشگرانه "سوسیالیسم" استالینی را تشکیل می‌دهد، و این آخری می‌تواند ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی توصیف شود.

شاید است اشاره کنیم که مالکیت سوسیالیستی، به‌شاید، پایه باصلاح "شیوه تولید سوسیالیستی"، چیزیست که در تحلیل‌های، تز وحدت اقتصادی و سیاسی جامعه شوروی، پیش‌های همانند سازی (Homogénéisation) اجتماعی، تعریف این جامعه از طریق "خصلت یکپارچه" (۲۲) و غیره را پایه‌گذاری می‌کند. در واقعاً (ی اقتصاد سیاسی) می‌خواهیم:

"مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نمی‌تواند چیز این عمل کند، که انسانها را از هم جدا سازد، مناسبات غالب و مغلوب و استثمار عده‌ای توسط عده‌ای دیگر را بوجود آورد، تقابل منافع، مبارزه طبقاتی و چشم میچشمی را ایجاد کند؛ در حالی که مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، انسانها را با هم متحد می‌سازد، اشتراك منافع واقعی و همکاری دوستانه را تأمین می‌کند" (۲۳).

در جامعه استالینی - و بطور کلی در جوامعی که سرمایه‌داری دولتی در آنها حاکم است -، صورت ظاهری وحدت یا تئوق وحدت بر تفاوت

(مالکیت اجتماعی، دولت، حزب، پیکره اجتماعی Corps Social و غیره) با تمامی قدرت ابزار وجود می‌کند، مهذا، در همین حال، واقعیت یک لحظه از نشان دادن این امر باز نمی‌ماند که آن ((جامعه)) چندان وحدت یافته نیست، بلکه متنوع، متناقض، سرشار از تقابلات و تعارضات غالباً خشن است؛ ((واقعیت یک لحظه از نشان دادن این امر باز نمی‌ماند)) که تصور (وستایش) وحدت منحصر بفرد، ((واقعیت را)) بفتح یک بخش مهمن از جامعه، مخفی می‌کند و بروی آن سرپوش می‌گذارد.

دومین مقوله اساسی در ایدئولوژی شوروی، مقوله "اقتصاد یا برنامه" است، این ((مقوله)) به‌مراه مالکیت سوسیالیستی، یک سیستم را بنا می‌دهد - یعنی که مهاله آمیز نخواهد بود اگر تأکید شود که تعریف سوسیالیسم، به این شرط دو گانه موجود، تقلیل می‌یابد: مالکیت دولتی ("سوسیالیستی") از یکطرف، برنامه ریزی از طرف دیگر. **اقتصاد یا برنامه** در ایدئولوژی استالینی، در تقابل با "رقابت" و "هرج و مرج" تولید کاپیتالیستی قرار می‌گیرد - و این آخری‌ها ("رقابت" و "هرج و مرج") اساساً تحت اشکال شکست‌انگیز "گردش" (Circulation) درک می‌شود (۲۴).

بطور شمایک می‌توان دو مرحله در پیش‌های برنامه ریزی در عصر استالینی را از هم تمیز داد. در جریان سالهای ۱۹۲۰ (دوره‌ای که با پیروزی "تلفو لوژیست‌ها" \* برنامه ریز بر کسای که بعنوان "دشمن نیست‌ها" مشخص می‌شدند آغاز گردیده)، مطلق کردن برنامه ریزی - مطلق کردنی که پیوسته است به ذهنی گرائی و اراده گرائی بی نهایت - غلبه می‌یابد. در این دوره، بسیار رایج است که

\* گیوه از متن اصلی است. محمد علی قروغی در "سیر حکمت در اروپا"، در مقابل Tétéologie، برهان علت غایی را قرار داده است. تئولوژی دکترینی است که جهان را به‌شاید سیستم مناسبات بین وسیله و هدف تلقی می‌کند.

قتیسیسم دولت و اراده‌گرائی، اجزای اساسی ایدئولوژی استالینی را تشکیل می‌دهند. مهذا، وقتی که شرایط مبارزات طبقاتی تغییر می‌یابند، این اجزاء از ایفاء همان نقش آغاز سالهای ۱۹۲۰، دست می‌کشند. وقتی که مصادره وسیع روستائیان خاتمه می‌یابد، گرایش به فوق اضیاش، با خشونت کثیری انجام می‌گیرد. در این هنگام، "برنامه ریزی"، "واقع پیمان" تر می‌شود و صور (Figures) جدید ایدئولوژیک، خصوصاً صور "قوانین اقتصادی سوسیالیسم"، جلوی صحنه را اشغال می‌کنند. با اینهمه، اراده‌گرائی جدید می‌شود، اشکال جدیدی بخود می‌گیرد.

از حوالی سال ۱۹۶۲، با اعتقاد از خشی پیشین عینیت قوانین اقتصادی در سوسیالیسم، یک چرخش مهم در تئوری ((برنامه ریزی اقتصادی)) شوروی نمایانگر می‌شود. در آغاز سالهای ۱۹۵۰، برنامه ریزی بیشتر بعنوان یک فعالیت آگاهانه دولت تعریف می‌گردد که عملکردش مبتنی است بر اجراء یک قانون عینی: "قانون توسعه، هماهنگ (متناسب با) اقتصاد ملی". این تفکیک - از طریق "خطاها" و "کارساشی‌ها" - برنامه ریزی -، توجیه کردن "عدم انطباق‌ها" می‌تایید شده در زندگی مشخص بین "امکان" یک توسعه هماهنگ و واقعیت را نشانه می‌گیرد (۲۶).

ولی تبدیل برنامه ریزی به واسطه ساده کم و بیش مسکن الحصول "مقررات" یا "توقعات" یک قانون (خیالی) لازم، چیزی نیست جز اشتغال صفات خنیه اختصاص داده شده به دولت در دوره اراده گرائی، به "شیوه تولید سوسیالیستی". خصلت اساساً ذهنی "قانون اقتصادی" مغرورش، چه مستقیماً مربوط به برنامه ریزی باشد چه (مربوط به) قانون توسعه هماهنگ، در هر دو حالت مشابه است. در اینجا متذکر شویم: چنین بشتر می‌رسد که فعالیت برنامه ریزانه دولت بطور عام (یا تراست‌ها، احصارات) در سرمایه‌داری، فی نفسه امکان (بلکه واقعیت) "کنترل" توسعه اقتصادی و "مبار اجتماعی" شرایط تولید را ایجاد می‌کند. در اینجا، پایه پیش‌های "سرمایه‌داری سازمان یافته" را

برنامه ریزی به‌شاید **قانون اقتصادی سوسیالیسم**، توصیف شود (۲۵). این اراده‌گرائی، از میان نمونه‌های دیگر، در این فرمول بیان می‌شد: "هیچ دژ مستحکمی وجود ندارد که بلشویکها نتوانند آنرا فتح کنند". این ((اراده گرائی)) منجر می‌شود به تدوین اولین برنامه پنجساله باصلاح "شجاعانه" (و در واقع، غیر منسجم و غیر قابل تحقق)، سپس به "تجدید نظرهای در جهت ارتقاء" این برنامه، تجدید نظرهای که بر این گرایش داشتند تا هر چه کمتر امکانات واقعی را مورد توجه قرار دهند - چیزی که این اجبار را بوجود می‌آورد تا با توسل به یک سیستم توزیع اداری ابزار تولید، اقتصاد بطور روزمره "اداره" شود. با این وجود، "اراده گرائی" حاکم بر "برنامه ریزی"، در نهایت، پوششی بیش نیست تا از ورای آن، قوانین اضیاش و گرایش به مازاد تولید سرمایه - پیوسته به شیوه تولید سرمایه‌داری - دست بکار شود.

در طی سالهای ۱۹۳۰، قتیسیسم دولت، اراده‌گرائی و گرایش به مازاد تولید سرمایه، ابه‌ادی استثنایی بخود می‌گیرند، چرا که در شرایط یک مبارزه طبقاتی تشدید یافته بر اثر مصادره دسته جمعی روستائیان، گسترش می‌یابند.

در این ایام، قوانین اضیاش سرمایه - که وجودشان هر چه بیشتر انکار می‌گردد و عملشان با روند شد انقلابی جاری هر چه بیشتر ترکیب می‌شود -، یعنی کورتر عمل می‌کنند. این امر معجز می‌شود به صعود مداوم معیارهای کار، به تشدید کار و به نزول دستمزدهای واقعی. حدیث رسمی چاره‌ای جز این ندارد که این واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی را - که با تصویرهای ایدئولوژیکی غالب، در تناقض است -، انکار کند. این حدیث همچنین تأکید می‌کند که سطح زندگی شده‌ها بالا رفته است. تناقض بین حدیث و واقعیت، نتیجه‌ای جز این بدست نمی‌دهد که اراده‌گرائی و توهمات مربوط به "مبار" توسعه اقتصادی، تقویت گردد.

در اختیار داریم: اما، اقتصاد سیاسی سوسیالیستی، به شیوه خاص خود، این توهم را شوربزه می‌کند - درست است مضافاً زمانی که مالکیت دولتی بر سرمایه غلبه یابد (این توهم: "اقتصاد سیاسی سوسیالیستی" یا بینش‌های سرمایه‌داری سازمان یافته)) به نهایت خود سوق داده می‌شود - بطور سوری، کنترل استفاده از ابزار تولید و ارزش اضافی توسط مأموران سرمایه دولتی، از ورای "برخامه ریزی اقتصادی" اعمال می‌شود، که این خود وابسته است به "تسمیحات حزب" - تسمیحاتی که خود "بغام ملیت کارگر" اتخاذ می‌گردد - در عالم واقع، کنترل بورژوازی دولتی بر استفاده از ابزار تولید و ارزش اضافی، از راه‌های کاملاً متفاوتی می‌گذرد و بهیچوجه به "مهار" توسعه نیروهای مولده منتهی نمی‌شود. این امر مانع از آن نیست که جایگاه اشغال شده توسط برخامه ریزی در فعالیت حزب و دولت، داگهان، صورت خیالی "مهار" توسعه اقتصادی، با واسطه‌گر برخامه دولتی، را ظاهراً سازد -

برای سلطه بورژوازی دولتی لازمست، چرا که تمویز (یا تمویز Répresentation) یک اقتصاد گوش به فرمان برخامه ریزی، جزئی از ایدئولوژی "شیوه تولید سوسیالیستی" بشمار می‌رود - این (تصویر یا تصویر) به طبقه رهبری کشفده اجازه می‌دهد که بغام "دفاع از سوسیالیسم" از امتیازات خود دفاع کند -

مقاله برخامه (L'article/Programme) در همیشه آموزش اقتصاد سیاسی، چاپ شده در ۱۹۶۲ - و عموماً مشهور به اقتصاددان لئونتیف Leontiev (۲۷) - منشی است دارای اهمیت عمده، که گذار از دوره اساساً آزاده‌گرایانه به دوره‌ای با تسلط جمهوری‌گری (Déterministe) را مشخص می‌کند (۲۸) - دهه بعدی به تدوین سیستم "قوانین اقتصادی" سوسیالیسم اختصاص می‌یابد که در واقعاً (ای اقتصاد سیاسی) ۱۹۵۶ بعنوان قلب (Coeur) تئوری "شیوه تولید سوسیالیستی" معرفی خواهد شد، لحظه قوی این پروسه، دخالت استالین (با "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اچ.ش.س" خود) در ۱۹۵۲ است که به مواضع متناقض ظاهر شده در مباحثات اقتصاددانان شائبه خواهد داد -

در این ایام، در پطن صورت پندی ایدئولوژیک استالینی، با نوعی اشاع\* و تعمیم انگوی سکاویستی و چبری‌گری "ماتریالیسم تاریخی"

\* اشاع را در مقابل Extension قرار داده‌ایم که در اینجا، بمعنای گسترش پذیری مفهومی یک امر مشخص است - دکتر جعفر سجادی در فرهنگ معارف اسلامی خود (جلد اول، ص ۵۰) به نقل از "ایده‌البدایع" تئورینی از اشاع بدست می‌دهد که بدین معنی یا مفهوم Extension، در این جا، نزدیک است:

"اشاع (اصطلاح بدیعی است) و آن باشد که گویشده سخن گوید منظوم یا منثور که باب تاویل آن را وسعی باشد و معانی جدیدی در آن راه یابد که مرهیک مناسب (مقصود وی) باشد"

- تدوین یافته در جریان سالهای ۱۹۲۰ و توصیه شده در متن ۱۹۲۸ استالین (۲۹) - به ((انگویی)) "شیوه تولید سوسیالیستی" مواجه‌ایم - در واقع، اولین دوره ایدئولوژی استالیستی از طریق اختلافات شدید بین تئوری مشخصاً تکامل گرایانه (Evolutioniste) تاریخی - در آنجایی که پیانگور میراث تئوری شوروی مولده اشتراک‌بیودال دوم از یک سو و پینشی از سیستم "سوسیالیستی" فوق العاده آزاده گرایانه از سوی دیگر است، در آنجایی که لحظه فعالیت آگاهانه (حتی خشونت "از بالا") تسلط می‌یابد - و نقش تعیین کننده رویشای حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیکی در مقابل اقتصاد - در ((اقتصادی)) که دولت برخامه ریز می‌کوشد بصورت مضمون خلقت و آزاد تکامل اجتماعی در آید - قابل تشخیص است (۳۰) - این اختلاف را - که منتج از آن شرایط تاریخی و اجتماعی است که بورژوازی دولتی از پطن آنجا "انقلاب از بالا" می‌خود را به سرانجام می‌رساند - ایدئولوژیهای استالیستی از زمانی می‌کوشد مستحیل کنند که معلوم می‌شود این سلطه طبقاتی پسخو برگشت ناپذیری کسب شده است: بعد از جنگ ((جهانی دوم)) (۳۱) - همانطوریکه تاریخ، در مارکسیسم استالیستی، به عمل قوانین ایدی (قانون توسعه نیروهای مولده، قانون ارتباط ضروری مناسبات تولیدی با خلعت (Caractère) نیروهای مولده و غیره) تقلیل می‌یابد، "شیوه تولید سوسیالیستی" تثبیت شده نیز بزودی متفاده می‌کند که تعدادی قوانین "عینی"، لازم به "ذات" خود، به آن نسبت داده می‌شود - که از آنجا، تکامل تاریخی بزودی می‌رود تا تجسر تدریجی در واقع (dans le réel) را بااصلاح نمایندگی کند - ولی باید تاکید کرد که با اینهمه، امتزاج آزاده‌گرایی و چبری‌گری در ایدئولوژی شوروی از بین نرفته است؛ در حقیقت، این ((امتزاج)) - در حالتی، که علی‌رغم همه چیز، شیوه تولید سوسیالیستی همچنان از طریق رویشا (مالکیت سوسیالیستی و دولت سوسیالیستی) تعریف می‌شود -، تقلیل داینیبر است: پشاپرایین، ادغام آن ((امتزاج یا مسمجون)) در

انگسارهای \* اساساً چبری‌گرا و اکودومیمیستی، سرچشمه، تناقض‌های پایان داینیبر بشمار می‌رود -

از همان سالهای ۱۹۲۰، ظهور صورت ایدئولوژیکی "اشیاست اولیه سوسیالیستی" را مشاهده می‌کنیم. ((این امر)) بطور رسمی توسط حزب طرد می‌شود (ولی) بشکل جدیدی از شو ظاهر می‌گردد: ((بشکل)) خراج \* که استالین در سال ۱۹۲۸ اعلام می‌کند که باید به روستاییان تحویل شود (۳۲) - این صورت ((ایدئولوژیکی))، نقش گذرا ایفاء می‌کند - بعنوان توجیهی برای کلکتیویزه کردن اجساری و

\* در مقابل Schéma (وام گرفته شده از باقر پیرام در ترجمه کتاب "مباحث جامعه شناسی" اثر هانری مدراس و ژرژ گورویچ - محمد علی فرغی در "سیر حکمت در اروپا" و پجیعی مهلوی در ترجمه کتاب "فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه" اثر پیل فونکیه، در مقابل این واژه، به ترتیب، معادل‌های "تمویز" و "شاکله" را قرار داده‌اند - \*\* تاکید از متن اصلی است - خراج را در مقابل Tribut قرار داده‌ایم - این واژه در زبان‌های اروپایی و معادل آن در زبان فارسی، از اصطلاحات دوره ماقبل سرمایه‌داری است که در سوسیالیسم استالیستی از دو ظاهر می‌شود: فرهنگ "زیر"، زمان راه یافتن این واژه از لاتن به زبان فرانسه را قرشهای چهارده و پانزده میلادی می‌داند و اشاره می‌کند که در ولایات از قرن دوازدهم بکار می‌رفته است - از جمله معانی آن در زبان فرانسه (و نیز در زبان فارسی) پرداخت سهمیه‌ای است از طرف مغلوب به غالب، دولت شکست خورده به دولت فاتح، دهقان به ارباب قفودال و به پادشاه -

در باره ریشه لغوی واژه Tribut در زبان لاتن، المسامه‌های جالبی وجود دارد که جای پرداختن به آنها در اینجا نیست - فقط اشاره کنیم که می‌توس Minos، پادشاه کوروسوس Gnosos (قرشهای ۱۶ و ۱۷ قبل از میلاد) که بعنوان "متبدن کننده کرتی‌ها (Critois)"، "پادشاهی عادل"، "قانونگذاری عاقل" معروف بود، برای انتقام از قتل پسرش، به آتنی‌ها خراجی را تحویل کرد که بر اساس آن هر آتنی می‌بایست هر سال - و به روایتی کبتر افسانه‌های هر ۹ سال یک بار -، مفت پسر و دختر را تحویل دهد تا توسط می‌نوتورس یا می‌نوتورس (Minotauros) یا (Minotaur) - دیوی یا سر انسان و بدن گاو سر - دریده شود و مورد شکار قرار گیرد -



برای برداشتهای وسیع و انبوه از تولید کشاورزی، بکار می‌رود. در اواخر سالهای ۱۹۲۰، ناگهان شاهد تزی خواهم بود بتمام ضرورت تقدم توسعه صنایع سنگین و حوزه اول اقتصاد (که ابزار تولید را تولید می‌کند). این تزی عملاً توسط حزب، هنگام پلشوم ۱۹۲۸، پذیرفته می‌شود. متقابلاً این ((تزی)) "تفویژه" می‌گردد و حتی به نین نسبت داده خواهد شد (با "فراموش کردن" این امر که بظنر نین، این نوع توسعه، یکی از قوانین کاپیتالیستی بشمار می‌رود). این تزی، تحت یک شکل دگماتیك، یکی از قوانین احیاش کاپیتالیستی را بیان می‌کند. این ((تزی)) در جریان سالهای ۱۹۲۰، و همزمان با شعار "آمنگها \* در یاره همه چیز تصمیم می‌گیرند" با خشونت ویژه‌ای مورد تاکید قرار می‌گیرد.

بنابراین، این جنبه از ایدئولوژی استالیانی بر اثر شیاهای بازتولید سرمایه، شکل گرفته است. این شیاهای، بطور تخیلی به نیازهای "بناي سوسیالیسم" و سپس به ((شیاهای)) توسعه آن تبدیل می‌شوند و بصورت سلاح ایدئولوژیک علیه طبقه کارگر در می‌آیند. بنام این شیاهای، پورژواری دولتی مواضعی را مورد حمله قرار می‌دهد که در مقابل فوق استثمار زحمتکشان قرار داشتند. سدیکا به نقش ابزار "تحقق پرخامها" و "مبارزه برای تولید" تقلیل می‌یابد. آمنگها (Rythmes) ی کار، بیش از پیش بالا، به زحمتکشان تحمیل می‌شوند، توسل به "محرکهای ملای" دامنه بی سابقه‌ای می‌یابد و سرکوب وسیع علیه کسانی اعنل می‌شود که با چنین توسعه‌هایی به مخالفت برمی‌خیزند.

بامطالع "قوانین اقتصادی سوسیالیسم"، یا سیستماتیزه شدن نسبی، بعنوان "اقتصاد سیاسی سوسیالیسم" معرفی می‌شود، این ((سیستماتیزه شدن نسبی)) کاری جز این نمی‌کند که شیاهای بازتولید گسترده \* آمنگ در مقابل Rythme، مانند آمنگ کار، آمنگ توسعه، آمنگ رشد و غیره.

سرمایه راه، در شرایط سرمایه‌داری دولتی - تحت آشکالی که این نیازها بنحوی پدافصله خودمشاری می‌کنند -، بنمایش بگذارند. در نتیجه، این ((آشکالی)) از حرکت واقعی (که جز از طریق اشتقاق از آشکالی نمی‌تواند درك شود) و تناقضاتش غافل می‌مانند و از همینجاست تومعات مداوم در یاره خصلت "صاهنگ" تکامل نیروهای مولده. همچنین احترام به این قوانین، بهیچوجه امکان آشرا در اختیار پورژواری دولتی قرار نمی‌دهد که از توسعه پسخارنها و از تناقضات شیوه تولید کاپیتالیستی - که وانگی در شرایط تولید سرمایه‌داری دولتی، آشکالی ویژه‌ای بخود می‌گیرند و ((حتی)) می‌توانند شکل معکوس خود را به نمایش بگذارند. چلوگیری بعمل آورده بدینگونه، مزاد تولید سرمایه‌داری بجای اینکه به بحران مزاد تولید عمومی منجر شود، می‌تواند به یک قحطی تصمیم یافته منتهی گردد.

سراخجام، سیستم کلاسیك اقتصاد سیاسی سوسیالیسم ((یعنی سیستم)) واهشما (ای اقتصادی سیاسی))، حاوی یک مقدار "قوانین اقتصادی" است که در عالم واقع، خصلت و عملکردها با هم متفاوتند - هر چند که این قوانین بعنوان "قوانین اقتصادی عینی" تلقی گردند. بدینگونه می‌توان قوانین ایده‌آل شیوه تولید سوسیالیستی - نظیر "قوانین اساسی سوسیالیسم" (۱۹۲) یا "قانون توسعه صاهنگ (نسبی) اقتصاد ملی" - را مشخص کرد؛ اینها، در واقع، اگر به تعریف تئوریک شان توجه کنیم، قوانینی صرفاً پندار بافاده‌اند. این قوانین بهشایه اصول مسلم ((در "شیوه تولید سوسیالیستی")) راه یافته‌اند، در حالی که بر تومعات خاص سرمایه‌داری دولتی تکیه دارند (یعنی بر این ایده که مالکیت عمومی دولت و پرخام ریزی، بخودی خود لادردند شیاهای "جامه‌ای" - ((جامه‌ای)) که بعنوان یک کل تلقی می‌شود - و ((شیاهای)) توسعه صاهنگ را برآورده کنند). برنامه دولتی در اینجا خود را بعنوان واسطه برای تحقق موثر این "قوانین" معرفی می‌کند.

سرپوش گذاشتن بر - و در همین حال، برسمیت شناختن - واقعیت‌های مشخص اجتماعی، تفویژه کردن ظواهر واقعی که با پامین مناسبات اجتماعی در تناقض قرار می‌گیرند، پراکندن مدح و ستایش از وضعیت موجود و در همین حال، ((پراکندن)) حدیثی (Un Discours) که "پراتیک" را ششاه می‌گیرد و غیره.

آخچه به تولید کالای و به طبیعت مقولات اقتصادی مربوط می‌شود، همچنان بطور شباتیک، در مرحله قابل تشخیص‌اند. در جریان سالهای ۱۹۳۰، بدقعات بسیار تأکید گردیده است که مقولات کالای و سرمایه‌داری، خابود شده‌اند یا، بدلیل تکنیکی، فقط شکل ساده‌ای از آن باقی مانده است؟ وجود باز تولید کالای و ((وجود)) لادون ارزش، در آن ایام، عموماً ضعی می‌شد.

در آغاز اولین برنامه پنجساله - در زمانی که احیاش اولیه به نهایت گسترده‌گی خود می‌رسد -، ضعی وجود واقعی مناسبات پولی به این امر مشتهی می‌گردد که هرگونه مفهوم تورم - که گسترش می‌یافت -، ملرد شود. وقتی که این دوره سپری می‌شود، قضایا تغییر می‌یابد. از سال ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳، وجود پول - هر چند بصورت "شکل ساده"، که می‌یابد نتایج عملی مهمی را بهرآه بیآورد -، پذیرفته می‌شود. از این پس، استالین و سلولان اقتصاد، بروی "توقعات" حساب پولی (Calcul Monétaire) و نیز بروی ((توقعات)) سود آوری (Rentabilité) تأکید می‌گذارند. این معکوس شدن حدیث، معمول تناقضات عینی است که تبعیضشان اجازه نمی‌دهد تا الزامات ارزش پایی سرمایه، آلی غیر النهایه، اشکار گردد. مهذا، در سالهای ۱۹۲۰، تأکید این توقعات عملی، سرچمان خود را در عرصه پراتیک پیدا نمی‌کند.

درسال ۱۹۲۲ است که یک تغییر تئوریک مهم پدیدار می‌شود (مقاله برنامه قبلا اشاره شده، پاهرجاشی قانون ارزش در سوسیالیسم را تأکید می‌کند)؛ مهذا، تزه‌ای رسمی مربوط به مقولات اقتصادی بطور واقعی تغییر نخواهند کرد بلکه بیشتر تالیق خواهند شد و بصورت

از طرف دیگر، ما با قوانین واقعی "شیوه تولید سوسیالیستی" مواجه‌ایم؛ در واقع، مسئله در اینجا (به گونه‌ای که اقتصاد سیاسی شوروی درك می‌کند)، بر سر قوانین تولید کاپیتالیستی است که بصورت قوانین اقتصادی سوسیالیسم تغییر شکل می‌یابند. ((این)) جابجاشی می‌تواند مستقیم باشد (قانون احیاش سوسیالیستی، قانون اولویت توسعه حوزه ۱ نسبت به حوزه ۲، لادون رشد لزوما برتر و غیره) یا غیر مستقیم؛ در این حالت ((آخری)) است که تومع مناسبت (Rapport) کاپیتالیستی - که بعنوان قانون شیوه تولید سوسیالیستی اعلام شده -، شکل حیرت آوری بخود می‌گیرد، بطوریکه "قانون توزیع بر اساس کار" جز تفویژه کردن یک تصویر (Répresentation) ساختگی - ایجاد شده توسط سرمایه‌داری - از دستمزد بعنوان "قیمت کار" (Prix du Travail - Price Of Labour)، چیزی دیگری نیست.

سراخجام باید به قوانین کالای، اساساً به لادون ارزش اشاره کرد. این ((قانون)) آخری، بعنوان یک قانون موثر ولی محدود (حتی تبدیل یافته) بر اثر شرایط "سوسیالیستی" ارزیابی شده است. در حقیقت، این ((قانون ارزش)) مشتمل یک دگرگونی بنیادی می‌گردد چونکه - اهدا بیادگر این مسئله (صاهطوریکه مارکس نشان داده) نیست که مناسبات اجتماعی از مهار تولید کشندگان می‌گیرند - در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، بصورت ابزار "بکار گرفته شده" توسط دولت برای برنامه ریزی و "کنترل" تولید اجتماعی در می‌آید.

وقتی که ایدئولوگهای استالیانی به وجود عینی این قوانین اقتصادی گوناگون و در همین حال به ضرورت انطباق خود با آنها و به "کاربرد" علاقه‌شان تأکید می‌گذارند، در واقع، آش ملم شورپایی تهیه می‌کنند که پی بردن به هدف شان کار دشواری نیست. سیستم قوانین اقتصادی سوسیالیسم، بی تردید تلمروشی است که در آن، بهتر از هر جای دیگر، عملکردهای گوناگون ایدئولوژی استالیانی ظاهر می‌گردد:

تشریف‌تری تدوین خواهد یافت. مولفان آن مقاله، بین تولید کالای و تولید کاپیتالیستی تفکیکی پدیدارین (Radical) قائل می‌شوند؛ و علیرغم تأکید بر این امر که کار واحدهای تولید (Enterprises) سوسیالیستی دارای خصیصه‌ای مستقیماً اجتماعی است، در صدد این بر می‌آیند که پایه ((تئوریک)) داشتن ضرورت کالا و ((ضرورت)) قانون ارزش - بر اساس وجود "تفاوت‌ها در کار" و بر اساس شیوه‌های علی حسابداری (Comptabilité) - را نشان می‌دهند. این تئور، پس از مسائل اقتصادی ((سوسیالیسم در "ج" ش. م. اثر)) استالین، رها خواهد شد تا در اواخر سالهای ۱۹۵۰، در نزد پاره‌ای از اقتصاددانان ((شوروی)) از دو ظاهر گردد.

از نظر استالین، پابرجایی تولید کالایی و قانون ارزش در "سوسیالیسم" بر یک پایه حقوقی استوار است: وجود دو شکل از مالکیت سوسیالیستی: مقولات کالایی (کالا، ارزش، پول) در مناسبات بین دولت و کنخوها یا در سطح محصولات صنعتی، مفروش به واقعی (Effectives) بودن آنها؛ (در اینجا نیز، تحلیل مارکس را دگرگون شده می‌یابیم، چرا که کار نه - بدهیوم اقتصادی ((آن)) - خصوصی ((بلکه))، بلافاصله اجتماعی قرض شده است؛ بر عکس، این مقولات ((کالایی))، در داخل بخش دولتی، مشاهده می‌کنند که به آنها خلصتی داده می‌شود که از اجزاء متشکله یک "شکل قدیم"، ضروری بدلیل تکلیکی (حسابداری و غیره) است. ((شکلی)) که با یک "محتوای نوین" - سوسیالیستی -، معین (Déterminé) توسط وجود مالکیت سوسیالیستی، در اطفاق است - پدیدگفته است که استالین اعلام می‌کند:

"در قلمرو تجارت خارجی، ابزار تولید ساخته شده توسط واحدهای تولیدی ما، مختصات کالایی خود - چه از نظر شکل، چه از نظر محتوی - را حفظ می‌کنند، در حالیکه در مبادلات اقتصادی در داخل کشور، ابزار تولید، مختصات کالایی خود را

از دست می‌دهند، از کالا بودن دست می‌کشند، از حیطه عملکرد قانون ارزش خارج می‌گردند و چیزی جز ظواهر خارجی کالا (حسابداری و غیره) را حفظ نمی‌کنند (۴۴).

اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، در اینجا خود را بشکل اقتصاد مبتذل (Vulgaire) جلوه‌گر می‌سازد - پدید بودن این ((اقتصاد سیاسی سوسیالیسم)) دو گانه است: از یک سو، ظواهری که بر پایه آنها بنا می‌شود، ظواهر سرمایه‌داری دولتی‌اند و از سوی دیگر، خود را به تئوری قتیسیسم مارکسی منسوب می‌دارد - در حالی که عملکرد اشتقادی آن ((تئوری)) را وقیحانه به عملکردی ستایش‌گراانه تبدیل می‌کند. این تبدیل، بعنوان پیش فرض، دگم "مالکیت سوسیالیستی" را در اختیار دارد - این آخری ((مالکیت سوسیالیستی)) همچنین بعنوان توجیه فغری هستی مقولات اقتصادی یعنی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نظیر ارزش اضافی، سرمایه و غیره بکار می‌رود - یک استثنا بر این قاعده نیست، دستمزد، بعنوان شکلی ارزشیابی می‌شود که هر کس "بر اساس کارش" در یافت می‌کند (و نه ابتدا بر اساس قیمت نیروی کارش). ولی این "دستمزد سوسیالیستی"، اگر حرف آیدسوک‌های استالینی را باور کنیم، از این بابت پدید می‌آید که بر پایه اصحاء سیستم مزدوری (Salarial) بنا شده است.

بظهور کلی، مقولات اقتصادی در تئوری استالینی گرایش بر این دارند که یک اشتغال محل بنیادی را متحمل شوند: از اشکال اجتماعی تولید - بیان مناسبات تولیدی معین - بصورت اشکال تکفیکی، "بکار گرفته شده" یا "کشور شده" توسط دولت‌رأسمه - موضوع برنامه ریز (Sujet Planificateur) - در اداره تولید اجتماعی‌اش در آیند - مولفان راه‌حما (ی اقتصاد سیاسی) می‌نویسند:

"اشکال پروری مقولات ارزش، یک محتوای اجتماعی مستقار - حتی در اصل (Principe) خود - را پنهان

«سرمایه -، بداندگوه که مستقر می‌شوند و تجدید تولید می‌کنند، سرپوش می‌گذارد - از یک سو، می‌بینیم که توهمات مربوط به شیوه تولید سرمایه‌داری - نشیسیسم کالا، پول، سرمایه - تا حد یک قدرت جدید ارتقاء داده می‌شوند و در همین حال، ((آن توهمات)) در نشیسیسم دولت ادغام می‌گردند و به اطاعت ((قتیسیسم اخیر)) در آورده می‌شوند - از همین جاست استتار تضادگوه توهم سیاسی (که بنا بر آن، این دولت است که جامعه را متحد می‌کند) و ((توهم)) حقوقی (که تریعی می‌کند تا تواضین اجتماعی، اقتصادی و غیره بر اساس آن الگوی حقوقی مورد توجه قرار گیرد که توسط موضوع (Sujet) ((یعنی)) دولت‌جامعه صاحب اختیار (Souverain) ارائه شده‌اند) و قتیسیسم سرمایه (در آنجایی که این ((سرمایه)) بعنوان عامل آگاه و فعال، ((بعنوان عامل)) مجسم (Personnifié) تکامل اجتماعی، بشباه حامل تمامی نیروهای مولده موجود و بالقوه در رابطه با کار، ظاهر می‌شود). ولی، از سوی دیگر، سرمایه‌داری دولتی یک دگرگونی بنیادی در پاره‌ای از اشکال تصویر (Représentation) تولید می‌کند، پنحوی که در نهایت، بنظر می‌رسد این خود سرمایه‌داری است که ((گویا)) لغو شده است - در واقع، خودبخاری متقابل (L'autonomisation Réciproque - Reciproca) Autonomisation مناسبات تولیدی مختلف، اشکال متفاوت عملکردی

\* برای دخیال کردن و درک این بخش کم و بیش دشوار مقاله باید به چند عبارت قبول برگشت (به عبارتی که با "از یک سو" شروع می‌شود و مفهوم آن در طی چند عبارت تکمیل می‌گردد) و در اینجا (عبارتی که با "از سوی دیگر" آغاز می‌شود)، بحث مغایر آن عنوان می‌گردد: در آیدسولژی استالینی، از یک سو، توهمات مربوط به شیوه تولید سرمایه‌داری - نشیسیسم کالا، پول، سرمایه -، تا حد یک قدرت جدید ارتقاء داده می‌شوند و در نشیسیسم دولت ادغام می‌گردند - و از سوی دیگر، چنین جلوه‌گر می‌شود که گویا نظام سرمایه‌داری در کلیت‌اش و در تمامی اصحاء و اشکال آن لغو شده است.

می‌دارند؟ مقدم این مقولات بطور پنهانی تغییر کرده است؛ پول، تجارت، اعتبار در اینجا از ابزار پشای سوسیالیسم بشمار می‌روند" (۴۵).

بصورت شیئی در آمدن مناسبات تولیدی - بطور عام، متصل به تولید کالایی و سرمایه‌داری -، اما در سرمایه‌داری دولتی به نهایت خود سوق داده می‌شود، همچون گنه پلاواسطه آیدسولژی اقتصادی استالینی بکار می‌رود: بنا به این بینش، سوسیالیسم بشباه سوسیالیسم دولتی درک می‌شود، بصورت سرمایه‌داری سازمان یافته در می‌آید.

یک چنین صورت بندی آیدسولژیک (که خطوط اساسی آن در آیدسولژی رسمی بعدی به حیات خود ادامه خواهد داد)، بطوری شکل خاتمه یافته (Forme Achevée) آن تکنولوژی اجتماعی را تشکیل می‌دهد که بحیاری از تئورسین‌های سالهای ۱۹۲۰ - در ردیف اول بوخارین و پرونبرائوسکی (Preobrazjensky) - در صدد بودند آقرا بصورت علم آینده "اقتصاد سازمان یافته" - "جامعه‌کارخانه" خیالی در آورده (۴۶) - ولی در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم استالینی، این "تکنولوژی اجتماعی" چیزی نیست جز اقتصاد مبتذل سرمایه‌داری دولتی با ((استفاده از)) واژه‌های مارکسیستی.

\* \* \*

در زیایی متأثر از شرایط تاریخی انقلاب روسیه و هد انقلاب استالینی است [چیزی که شکل "مارکسیستی" و "لنینیستی"‌اش را توضیح می‌دهد] که آیدسولژی خاص استالیسیسم اشکالی می‌یابد؛ در همین حال، نیروی مناسبات اجتماعی - بهنگام تحمیل شدن مالکیت عمومی دولت بر

سرمایه یا اشکال متفاوت ارزش اضافی، (سود، اجاره مالکانه، بهره) ناپدید می‌شود- در این هنگام، به شیوه‌ای بسیار مستقیم، چهره وحدت سرمایه اجتماعی، سرمایه عمومی، خود را به شکل مالکیت دولتی تحمیل می‌کند، ولی این "وحدت" نه آنچنان که هست بلکه بصورت معکوس آن معرفی می‌شود: پشاپه، وحدت باز یافته، جامعه یا خوبتر خوش-

ایدئولوژی استالینی، تراویده از بورژوازی دولتی، از ورای انقلاب از بالا، کلکتویزاسیون اجباری، استثمار وحشیانه میلیونها زحمتکش و سرکوب دسته جمعی، به تحمیل حاکمیت خود می‌پردازد که کاپوس آن بر قرن بیستم سلگیتی می‌کند- پاری، این ایدئولوژی، به شیوه خود، پیانگر ظاهر واقعی (Apparences Réelles) سرمایه داری دولتی است- از همین جا است که، پی شریک، یک بخش از نیروی خود، تاثیر خود و بقای فسی خود - تحت اشکال کم و بیش تحول یافته در اتحاد شوروی همچون در جهان معاصر - را استخراج می‌کند-

توضیحات:

۲۴ - اصل پنجم قانون اساسی ۱۹۲۶ دقیقاً مشخص می‌کند که مالکیت سوسیالیستی، دو شکل را در بر می‌گیرد: "شکل مالکیت دولتی (داری تمام خلق)" و "شکل مالکیت تعاونی - کلخوزی" (مراجعه کنید به ژوزو، "چهار قانون اساسی" قیلا (در ژیرنویس شماره ۱۲، ص ۲۸۹، "اندیشه رهائی" شماره ۵) اشاره شده، ص ۵۱)

۲۵ - در زمینه طرح قانون اساسی م ل ((بطوریکه در ژیرنویس شماره ۲، ص ۲۸۷، "اندیشه رهائی" شماره ۵، توضیح داده شده، منظور از م ل نوشته‌ای از استالین است بنام "مسائل لنینیسم" (، ص ۷۵۲)

۲۶ - مباحثا، ص ۷۵۲

۲۷ - این تژ در ایدئولوژی کمونیسم چنگی حضور داشت (رجوع کنید به ۵- بوخارین، اقتصاد دوره گذار، ۱۹۲۰، EDI، ۱۹۷۹، در دوره

۳۰ - در این زمینه لازمست به اهمیت قانون ۷ اوت ۱۹۲۲، در پاره حفاظت از اموال دولت (همراه با حکومت‌های شدید)، تکیه کرد که استالین در آن ایام، پشاپه، "پایه مشروعیت انقلابی" توصیف می‌کرد (پیلان پرشامه اول، م ل، ص ۵۹۲)، ((قانونی)) که بزودی چون پایه مجموعه قوانین کهنری بکار گرفته خواهد شد، یک حقوقدان، در سال ۱۹۲۵، نوشت:

"برای تحقق وظیفه‌ای که منکی بر رسیخ دادن وجدان مشروعیت سوسیالیستی در میان گسترده‌ترین توده‌های زحمتکش است، نه فقط چاپ و اجرای این قوانین - که حاوی مجازات شدید برای حیف و میل کنندگان مالکیت سوسیالیستی است -، بلکه همچنین تفسیر آن - پیگوه‌ای که رنقی استالین انجام داده -، بسیار پرمعناست و آذرا، از قطعه نظر سیاسی، تا حد یک اصل پاشکوه ارتقاء می‌دهد" (۱- استرین A.Estrine، حقوق کهنری شوروی، مسکو، ۱۹۲۵، به نقل از د- روسه D.Rousset، در "جامعه ستلاشی"، (پاریس، انتشارات) گراسه، ۱۹۲۷، ص ۲۸۶)

۳۱ - "راشما"ی قیلا اشاره شده ((در ژیر نویس شماره ۲۸))، ص ۴۷۹

۳۲ - مباحثا، ص ۴۰۲

۳۳ - مباحثا، صفحات ۴۳۴ - ۴۳۲

۳۴ - در اواخر سالهای ۱۹۲۰، در انترناسیونال (سوم)، اعتقاد از تئوریهای "سرمایه‌داری سازمان یافته" - که در سوسیال دموکراسی آلمان (بویژه توسط میلر دینگ Hilferding) تدوین یافته بود -، گسترش می‌یابد - در دوران بعد از جنگ، وارگا (Varga) مورد اعتقاد قرار می‌گیرد، زیرا که این فکر را به پیش کشیده بود که دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند یک "پرشامه ریزی" کم و بیش مهمی را بنا کنند- بهینش‌های "سرمایه‌داری سازمان یافته"، تاثیر تعیین کننده‌ای بر روی تئوریهای پوخارین و پرشوروافسکی داشته‌اند- طرد رسمی تژ اینها در عصر استالینی نباید پیروی این امر فقط بکشد که اقتصاد سیاسی سوسیالیسم چیز دیگری نیست جز چاپچاهی مدل "سرمایه‌داری

تپ بسیار رایج بود (رجوع کنید مثلا به ۱- پرشو پراژینسکی E.Preobrajensky که اثر اساسی او بر پایه آن ((تژ)) بنا شده است)- در نیمه دوم سالهای ۱۹۲۰، پاره‌ای مباحثات در زمینه این امر انجام یافت، بدینگونه است که ژینوریت در سال ۱۹۲۵، بهنگام بحث از بخش دولتی، از "سرمایه‌داری دولتی" سخن می‌گوید که توسط استالین مورد سرزنش قرار می‌گیرد- در سال ۱۹۲۷، بنظر می‌رسد که اجماعی\* در این زمینه صورت می‌پذیرد، بدینگونه است که لاپیدوس (Lapidus) و اوستروویتیاخف (Ostrovitianov) در فشرده اقتصاد سیاسی‌شان، با تکیه‌ای جزم‌گرایانه به یک دستکته در نوشته‌های لنین - در نوشته‌ای تحت عنوان "در پاره تعاون" (۱۹۲۴)، که در آنجا از بخش دولتی بعنوان "بنگاه‌های اقتصادی (Enterprises) از نوع معقول سوسیالیستی" سخن گفته بود -، این تژ را اراشه می‌دهند- متذکر شویم که در سالهای ۱۹۲۰، رایج بود که فقط طبقه کارگر، پشاپه "مالک" بخش دولتی تلقی شود(و در سالهای ۱۹۳۰، "تمامی خلق"، درست است که در این قاصه، حذف تمامی استثمارگران "پشاپه طبقه" انجام یافته بود...)

۳۸ - آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (URSS)، "راشمای اقتصاد سیاسی"، چاپ دوم (۱۹۵۵)، ایدیسون سوسیال (پاریس)، ۱۹۵۶، ص ۴۵۲- تاکید از ما ((دویندگان مقاله)) است-

۳۹ - دلیق‌تر اینکه، استالین تاکید می‌کرد که "انقلاب از بالا" نه از طریق انفجارها "بلکه با عبور تدریجی از رژیم بورژوازی سابق در روستا به یک رژیم جدید" صورت گرفته است- او "رفقا"ی را که به انفجارها علاقه وافر نشان می‌دهند، سرزنش می‌کند- و این عقیده را ابراز می‌دارد: "قانونی که بر گذار از کیفیت قنیم به یک کیفیت جدید، از طریق انفجارها، حاکم است"، یک پیروسه اجباری برای جامعه‌ایست که به طبقات مشخص تقسیم شده است، "و نه ابتدا برای جامعه‌ای که دارای طبقات مشخص نیست" (مارکسیسم و مسائل زبان شفا، یکن، ELE، ۱۹۷۴، ص ۲۶)

\* در مقابل Consensus، مافقد برخی از مترجمان فارسی، واژه اجماع را قرار داده‌ایم\* و اجماع بطوریکه می‌دانیم، توافق (و حداقل رضایت) عده‌ای است بر سر یک مسئله مشخص-

سازمان یافته" یا مدل "سوسیالیستی" ((استالین))-

۳۵ - این مفهوم همچنین در طی مالهای ۱۹۴۰ بویژه در تژد ووزنافسکی (Voznessensky) پیشم می‌خورد که بهینش‌های او (پس از حذف سیاسی، سپس فیزیکی‌اش در سال ۱۹۴۹) افشاء خواهد شد-

۳۶ - تعریف ((این)) قانون، توسط استالین، بصورت یک اصل مسلم اخلاقی و در شکل حقوقی اراشه شده است:

این ((قانون)) بصورت اجراء در آمده است، چرا که اقتصاد سوسیالیستی یک کشور جز بر اساس قانون توسعه مامانگ اقتصاد ملی نمی‌تواند متحقق گردد-

او می‌افزاید که این قانون، امکان پرشامه ریزی تولید اجتماعی را بطور صحیح فراهم می‌کند ولی "باید امکان را با واقعیت عطفی گرفت" - برای این امر، لازمست که این قانون را مورد مطالعه قرار داد، آذرا مهار گردد، آفرا - با پرپادشتن پرشامه‌عالی که "مشررا تش" را کاملا متعکس کند -، بصورت اجراء در آورد (مسائل اقتصادی سوسیالیسم در ا- ج- ش- س، ایدیسون سوسیال، (پاریس)، ۱۹۵۵، ص ۹)

۳۷ - چند مسئله مربوط به آموزش اقتصاد سیاسی، Pod Znamen Marksisma شماره ۷۸، ۱۹۴۲، این متن در The American Economic Review، سپتامبر ۱۹۴۴، جلد ۳۴، شماره ۲ به انگلیسی ترجمه شد- ترجمه دیگری از آن به فرانسه در Revue Internationale، شماره ۶، ژوئن/ژوئیه ۱۹۴۶ انتشار یافت-

۳۸ - ولی در هر دوره، اراده‌گرایی و چیری گری همزیستی می‌کنند و بنحوی پیچیده با هم ترکیب می‌شوند- سالهای ۱۹۴۰ را در واقع می‌توان بعنوان دوره گذار ارزیابی کرد-

۳۹ - ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی چاپ شده بعنوان فصلی از "تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) ا- ج- ش- س" و تجدید چاپ یافته در "مسائل لنینیسم" (نوشته استالین))-

۴۰ - اقتصاددان ل- سگال (L.Segal)، در سال ۱۹۲۴،

از طریق افزایش و تکمیل پیوسته تولید سوسیالیستی بر پایه یک تشکیک برتر، شیوه‌های مادی و فرهنگی لایه‌معل در حال افزایش تمامی جامعه را بحد اکثر تأمین کردن" (مسائل اقتصادی ... قبل اشاره شده، ص ۴۲)\*

۴۴ - همانجا، ص ۵۶

۴۵ - "راهنمای"ی قبل اشاره شده، ص ۴۲۷\*

۴۶ - تصویر (L'Image) جامعه سوسیالیستی پشایه "تصویری از بنگاه تولیدی بزرگ یگانه (Grande Entreprise Unique) در سوسیال دموکراسی آلمان گسترش یافته است. آفرا در نزد کافوتسکی می‌توان یافت؛ و نیز ((در)) فرضیه (Hypothèse) هیلنوردیشگ در باره "کارتل عمومی" (Cartel General) - همچنانکه گرایش سرمایه مالی در آن ایام شایع می‌سازد - چون سیبای آینده بدافاصله (Préfiguration Immediate) سوسیالیسم. این تصویر را (هر چند که عملکرد تشویریک آن، بنا به افراد، اهمیت فاشناوی داشته): از لنین تا تروتسکی، از بوخارین تا پریو برائشکی و غیره بکار گرفته‌اند.

"تروتسکیست‌ها و راستگرایان" را از این بابت مورد انتقاد قرار می‌دهد که گفته‌اند:

"قواخین "یعنی" حرکت (Mouvement) می‌توانند خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند".

او اضافه می‌کند:

"در اقتصاد شوروی، قانونی وجود ندارد و وجود نخواهد داشت که بتواند در خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کند. هر قانونی که خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کند به یک قانون حرکت بسوی سوسیالیسم، بلکه قانون حرکت به عقب، بسوی سرمایه‌داری است" (اصول اقتصاد سیاسی، ESI، ۱۹۲۶، ص ۵۷).

۴۱ - طبقه در حاکمیت، بدون هیچگونه ابهام ممکن، جنگ را پشایه سمت تعیین کننده‌ای برای تعیین حاکمیت سیاسی خود ارزیابی می‌کند. استالین در سال ۱۹۴۶ می‌گوید:

"پهروزی ما ((در جنگ))، قبل از هر چیز، بدین معناست که رژیم اجتماعی شورایی ما فاتح شده است، ((بدین معناست)) که رژیم اجتماعی شورایی ما با موفقیت آزمایش آتش جنگ را از سر گذرانده است و سرحالی (Vitalité) کامل خود را به اشیا رسانده است" (معلق ایراد شده در جلسه رای دهندگان حوزه انتخابی استالین در مسکو، ۹ فوریه ۱۹۴۶، کلیات آثار، جلد ۱۶، N.B.E. (کتابفروشی فورمن بتون، پاریس)). (۱۹۷۵، ص ۱۹۰) - (نویسندگان مقاله مشخص نمی‌کنند که تأکید در نقل قول از استالین یا از آنهاست. دو پیرامون در میان نقل قول، مانند همه جا در این ترجمه، از ماست)."

۴۲ - نگاه کنید به شارل پتلایم، مبارزات طبقاتی در ا. ج. ش. ص، جلد دوم، صفحه ۳۴۱، زیر نویس شماره ۲ و صفحه ۳۲۴.

۴۳ - که با این عبارت، توسط استالین، تعریف می‌شود:

... از نگاه دیگران 

عکسها 

کتاب و نشریه 

از نگاه آر.آر. (م. ایل یکی) 

از نگاه فریدون ایل یکی 

گاه روزانه‌های دیروز ... و امروز ... روزانه‌ها... 